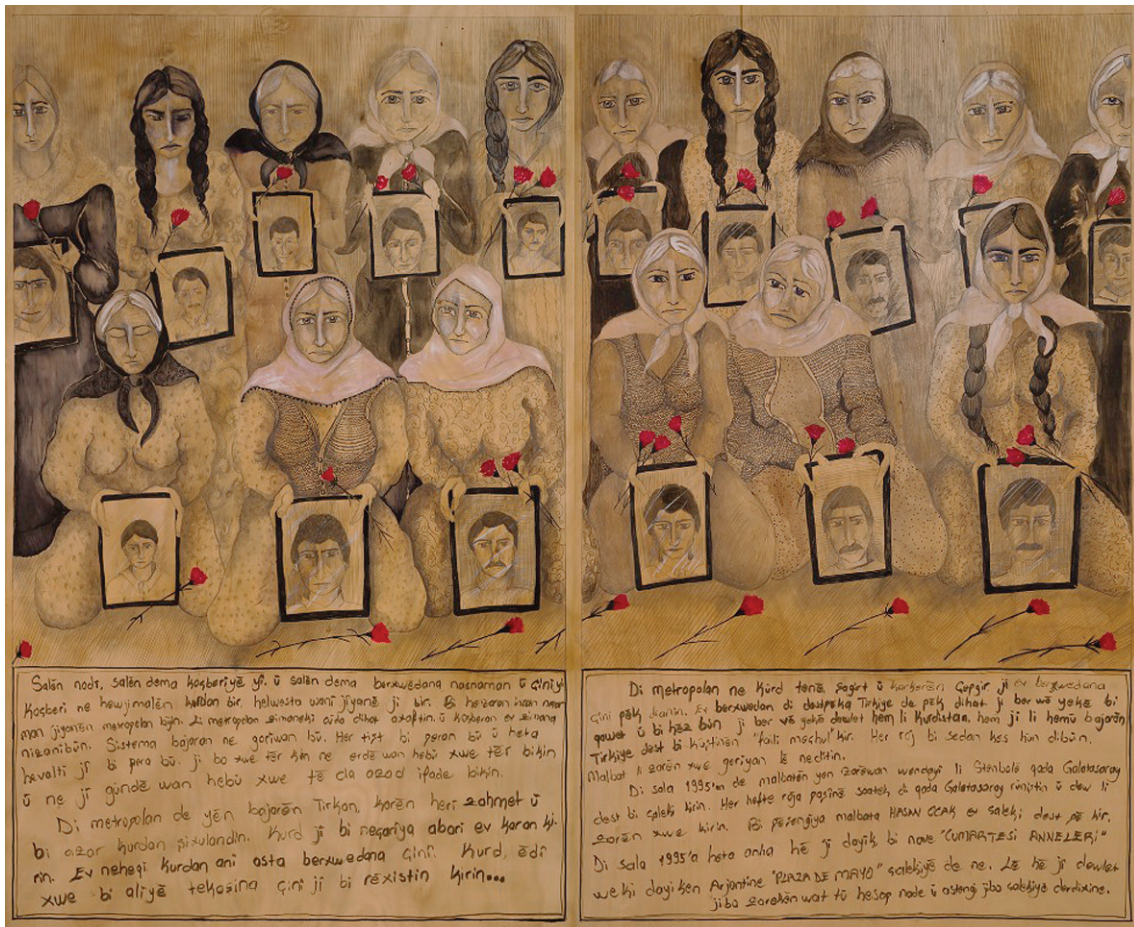


مادران آشتی گوردستان

مادری به عنوان شکلی از مقاومت و مبارزه برای حقوق بشر
بررسی فعالیت مادران دادخواه گوردستان

از ۱۳۷۰ تا ۱۴۰۱

شیوا قلوژی
ماریا قلوژی



عکس: مادران آشتی - برگرفته از آرشیو طراحی‌های زهرا دوغان (Zahra Doğan)

سرگذشت پژوهش

پژوهش حاضر بنا بود به عنوان یک فصل از تحقیقی با عنوان «دادخواهی به مثابه‌ی مقاومت: مادران بازیگران معترض (بررسی موردی: مادران دادخواه کردستان و کنش اعتراضی‌شان از سال ۱۳۵۸ تا ۱۴۰۱)»، در کنفرانس ایران‌پژوهی، ایران آکادمیا در ماه اوت ۲۰۲۴، ارائه شود. اما نگارندگان فصل نخست، به رخدادهای سوم اسفندماه سال ۱۳۷۷ در سندج در واکنش به دستگیری عبدالله اوجالان، سابقه سیاسی زندانیان اعدام‌شده، و همچنین بیان برخی از حقایق تاریخی مرتبط با جنبش مادران در کردستان به عنوان مصداق «سوگیری حزبی» اشاره کردند و خواستار حذف بخش‌های مذکور شدند. از آنجا که ما، نگارندگان فصل دوم، پایندی به حقیقت و شفافیت در بیان حقایق تاریخی را در کار پژوهشی به عنوان اصلی مسلم و غیرقابل نقض می‌دانیم، با هرگونه سانسور و تغییر حقایق بر مبنای میل و اراده شخصی مخالفت کردیم. در واکنش به این موضوع، افراد مذکور چند روز پیش از ارائه نهایی پژوهش، اقدام به حذف فصل دوم و تغییر پروپوزال در کنفرانس ایران‌پژوهی با بهانه «سوگیری حزبی» کردند.

هرچند که ما با مراجعه به ایران آکادمیا و درخواست فرصتی برابر برای ارائه‌ی فصل دوم تحت عنوان «مادران آشتی کردستان، مادری به عنوان شکلی از مقاومت و مبارزه برای حقوق بشر(بررسی فعالیت مادران دادخواه کردستان از ۱۳۷۰ تا ۱۴۰۱)»، تلاش به مقابله با سانسور کردیم، اما شورای دبیران کنفرانس ایران‌پژوهی به دلیل دیرهنگام بودن بارگذاری پروپوزال، با بررسی و ارائه فصل دوم موافقت نکردند. در نتیجه، ما به عنوان نگارندگان فصل دوم، تصمیم گرفتیم تعهد خود به حقیقت و شفافیت را حفظ کنیم و فصل دوم پژوهش را که هدف سانسور قرار گرفته است، به صورت مستقل در گوآقاری کومار (مجله کومار) برای عموم منتشر کنیم.

مقدمه

پس از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷، در ایران و حمله نظامی به کردستان و به دنبال آن سرکوب گسترده و خونینی که تا اواخر دهه شصت ادامه داشت، فضای سیاسی کردستان به دلیل خروج احزاب کردی، تبعید فعالین و روشنفکرها، زندانی شدن و اعدام فعالین سیاسی دستخوش بحران سیاسی و رکود شد.

بعد از ربوده شدن **عبدالله اوجالان** در بهمن، ۱۳۷۷ (۱۵ فوریه سال ۱۹۹۹) در شهر نایروبی، پایتخت کشور کنیا، و تحویل او به کشور ترکیه، در تاریخ سوم اسفند سال ۱۳۷۷ (۲۲- فوریه ۱۹۹۹) در شهر سنندج، مجوزی برای یک تجمع مسالمت‌آمیز به نشان همراهی با مردم کردستان ترکیه صادر شد. این تجمع در سنندج آماج سرکوب شدید همراه با خشونت و گلوله باران مردم قرار گرفت. در این اعتراض‌ها حدود ۵۰ نفر با شلیک مستقیم گلوله کشته شدند و طبق آمار غیررسمی حدود ۷۰ نفر در بازداشتگاه‌ها به قتل رسیدند.^۱ این سرکوب خونین با توجه به تبلیغات گسترده حکومتی علیه کردستان و جنبش‌های مردمی آن، همچنین سانسور، در مطبوعات داخلی و نیز رسانه‌های فارسی زبان خارج از ایران بازتاب نیافت.

به گفته **فریدی**، چند روز بعد از این اعتراضات **موسوی لاری**، وزیر کشور خاتمی در مجلس حاضر شد و در رابطه با سرکوب‌ها گفت: «سرکوب کردیم؛ خوب کردیم؛ زیرا امنیت نظام به خطر افتاده بود. مسئله اوجالان، مربوط به ترکیه است و ربطی به ایران ندارد. کسانی که برای این مسئله تظاهرات کردند توطئه‌گر بودند.»^۲

۱. علی‌اصغر فریدی، «سوم اسفند ۷۷ در سنندج، اوج اتحاد اصول‌گراها و اصلاح‌طلبان»، ایران اینترنشنال، ۳ اسفند ۱۳۹۷.

<https://old.iranintl.com/%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86/%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%A7%D8%B3%D9%81%D9%86%D8%AF-%D9%A7%D9%A7-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%86%D9%86%D8%AF%D8%AC%D8%8C-%D8%A7%D9%88%D8%AC-%D8%A7%D8%AA%D8%AD%D8%A7%D8%AF-%D8%A7%D8%B5%D9%88%D9%84%E2%80%8C%DA%AF%D8%B1%D8%A7%D9%87%D8%A7-%D9%88-%D8%A7%D8%B5%D9%84%D8%A7%D8%AD%E-2%80%8C%D8%B7%D9%84%D8%A8%D8%A7%D9%86-0>

۲. فریدی، «سوم اسفند ۷۷ در سنندج»، ایران اینترنشنال.

در فضایی که با روی کار آمدن دولت اصلاحات با ریاست جمهوری محمد خاتمی بسیاری در ایران به وعده رفرف و باز شدن فضای سیاسی و مطبوعات امید بسته بودند، چنین واکنشی به تظاهرات در کردستان از سوی دولت و کشتار مردم در خیابان‌های سنندج، مردم کردستان را نسبت به امکان تغییر معنادار در ماهیت جمهوری اسلامی، حداقل در جغرافیای کردستان، ناامید کرد. پس از این، دور جدیدی از ظهور و فعالیت نهادها و سازمان‌های مدنی در کردستان آغاز شد.

یکی از گروه‌های مردمی که در این دوران و با توجه به جو حاکم آغاز به فعالیت کرد، گروه **مادران آشتی کردستان** است. مادران آشتی، گروهی متشکل از مادران جوانان مبارز کرد و مادران دادخواه کرد است که بسیاری از اعضای آن، فرزندان‌شان در درگیری بین نیروهای جمهوری اسلامی و احزاب کردی کشته شده‌اند، یا به اتهام عضویت در احزاب کردی توسط جمهوری اسلامی زندانی و اعدام شده‌اند. اعضای این گروه علاوه بر مادر بودن، زنانی هستند که تجربه زندگی در جامعه‌ای مردسالار و نابرابر را دارند و در کنار مبارزه برای دادخواهی، با فعالین حقوق زنان نیز همکاری می‌کنند. ماهیت صلح‌طلبانه و حق‌خواهانه فعالیت‌های این گروه باعث شده که زنان جوان بسیاری نیز در کنار این مادران به فعالیت برای منع خشونت علیه زنان و برابری بپردازند. در این پژوهش، نخست با گروه مادران آشتی کردستان آشنا می‌شویم و به بررسی تاریخچه، فعالیت‌ها و اهداف این گروه می‌پردازیم، سپس به منظور درکی درست از ماهیت و چرایی وجود گروه‌های چون گروه مادران آشتی کردستان و دادخواهی آنان، چهار روایت از خانواده‌های زندانیان سیاسی اعدام شده آورده می‌شود.

لازم به ذکر است که منبع اولیه‌ی این تحقیق مصاحبه‌های نیمه ساختاریافته با اعضای گروه مادران آشتی کردستان و خانواده‌های زندانیان سیاسی اعدام شده است. افرادی که برای این منظور انتخاب شده‌اند بنیانگذار مادران آشتی مصاحبه شونده # ۱ و سه نفر از مادرانی هستند که در دوره‌های مختلف،

هماهنگ‌سازی فعالیت‌های گروه مادران آشتی را برعهده داشته‌اند؛ فاطمه گفتاری، شیدا رحیمی و پروین محمدی. در ادامه، مصاحبه‌ای با شعله پاکروان، مادر ریحانه جباری، انجام شده است تا بدین وسیله ارتباط مادران دادخواه کردستان با مادران دادخواه تهران مورد بررسی قرار گیرد. خانم پاکروان از تجربه‌ی این دیدار که با همراهی یکی دیگر از مادران دادخواه بوده، سخن می‌گوید و به تأثیر این ارتباطات و مقاومت مادران دادخواه اشاره می‌کند.

در بخش دوم این پژوهش، چهار روایت از خانواده‌های زندانیان سیاسی اعدام شده آورده می‌شود، از آن جمله روایت‌های آمنه قادری، مادر زانیار مرادی و همسر اقبال مرادی، نرگس رضایی، مادر علی حیدریان، زیبا هژیر، همسر فرهاد وکیلی و کلثومه طاریمرادی، مادر حبیب‌الله گلپری‌پور. این مصاحبه‌ها نیمه ساختاریافته و به دلیل حضور مادران در کشورهای متفاوت از طریق تلفن انجام شده است، همچنین لازم به ذکر است که جو حاکم بر مصاحبه‌ها بر مبنای اعتماد، و صمیمانه بوده است.

همان‌طور که شولامیت راین‌هارز استدلال می‌کند، گفت‌وگوی زن با زن، قابلیت خودافشایی و افزایش آگاهی را فراهم می‌کند. همچنین زنی که با دقت و احتیاط گوش می‌دهد، به زن دیگری کمک می‌کند تا ایده‌هایش را توسعه دهد، معنا را بسازد و از واژگانی استفاده کند که منظورش را به درستی بیان کند.^۳ در این بخش از مصاحبه‌ها به دلیل بازگویی تجربیات دشوار خانواده‌ها از آنچه که از سر گذرانده بودند و داشتن شهادت‌های دقیق، سعی شد علاوه بر پرسیدن سوال فضایی مهیا شود تا مصاحبه شونده‌ها نیز به طور خودجوش صحبت کنند.

بدین ترتیب، گروه اول مصاحبه‌شوندگان درباره نحوه آشنایی خود با مادران آشتی، هماهنگ‌سازی و فعالیت‌هایشان در این گروه، همچنین مواجهه با نیروهای دولتی صحبت کرده‌اند. در حالی که گروه دوم مصاحبه‌شوندگان به تجربه‌های خود به عنوان خانواده زندانیان سیاسی اعدام شده پرداخته‌اند.

^۳. Shulamit Reinharz and Lynn Davidman, *Feminist Methods in Social Research* (New York: Oxford University Press, 1992), p. 23.

انتخاب چنین ترکیبی در این پژوهش، برای انجام مصاحبه‌ها در راستای فهم ضرورت‌های موجود در جامعه کردستان برای تشکیل گروه مادران آشتی و فعالیت‌های این گروه، در این پژوهش یاری دهنده است.

روش شناسی پژوهش

در این پژوهش، هدف اصلی بازگو کردن روایت‌های حذف‌شده مادران کرد و دادخواه از جریان اصلی تاریخ ایران است. به منظور دستیابی به این هدف، از ترکیب مصاحبه‌های کیفی نیمه‌ساختاریافته و تاریخ شفاهی بهره گرفته شده است. مصاحبه‌های کیفی به بررسی چگونگی تشکیل گروه مادران آشتی کردستان و دیدگاه‌های اعضای این گروه پرداخته و هدف از آن، فهم اهداف و فعالیت‌های این گروه می‌باشد. علاوه بر این، جهت درک عمیق‌تر زمینه‌های تاریخی و اجتماعی وجود گروه‌های مادرانه در کردستان، از روش تاریخ شفاهی برای جمع‌آوری روایت‌های مستند و خاطرات خانواده زندانیان سیاسی و اعدام‌شدگان استفاده شده است.

مصاحبه‌های تاریخ شفاهی یک رویکرد معتبر در پژوهش‌های کیفی محسوب می‌شود و شامل جمع‌آوری داستان‌ها، بیانات، و خاطرات افرادی است که تجارب دست اول دارند. این روش به محققان کیفی امکان می‌دهد تا تجارب زیسته‌ی مشارکت‌کنندگان را ثبت کنند و تأثیر ساختارهای قدرت در زندگی مشارکت‌کنندگان را درک کرده و آگاهی انتقادی و شناخت جایگاه فرد در ساختارهای اجتماعی را توسعه دهند. قدرت تاریخ شفاهی در قدرت داستان‌گویی آن نهفته است.^۴ این روش می‌تواند به اصلاح روایت‌های پکجانبه فرادستان و تبلیغات حکومتی نسبت به کردستان و انسان‌زدایی از کردها کمک کند.^۵ چنین پژوهش‌هایی آگاهی از زندگی مادران را افزایش داده و به اصلاح سوابق تاریخی‌ای که تجربه زنان را نادیده می‌گرفتند، هدایت می‌کند و یک سند تاریخی قابل استفاده برای نسل‌های آینده ایجاد می‌کند.^۶

^۴ Valerie J. Janesick, "Oral History Interviewing with Purpose and Critical Awareness" (2020), p. 457.

^۵ Gözde Orhan, "From Motherhood to Activism: A History of Women in Transformation" (master's thesis, Atatürk İnkılap ve İnkılap Tarihi Enstitüsü, 2008), p. 7.

^۶ Reinharz and Davidman, Feminist Methods, p. 134.

زنان در کردستان

نیروهای ملی‌گرای حاکم بر جغرافیای سیاسی ایران در طول سالیان همراستا با منافع و مصالح خود تاریخ را به رشته تحریر درآورده‌اند، تاریخی که معمولاً سایر گروه‌های اثنیکی و به حاشیه رانده شده در آن صدا و نامی ندارند. اما حذف این بخش از تاریخ به معنی وجود نداشتن آن نیست. تاریخ مبارزه و حضور زنان کرد در عرصه عمومی نیز بخشی چشمگیر از این تاریخ حذف شده است.

غربی‌هایی که از قرن هفدهم به کردستان سفر کرده‌اند، ادعا کرده‌اند که زنان کرد نسبت به زنان ترک، عرب یا فارس از آزادی بیشتری برخوردار هستند. مبنای این ادعا این است که زنان کرد معمولاً حجاب نمی‌پوشند، آزادانه با مردان معاشرت می‌کنند و برخی از آنها بر عشایر و مناطقی حکومت کرده‌اند. با وجود این آزادی‌ها در حضور عمومی، زنان کرد همچنان با اشکال مشابهی از ستم و تبعیض جوامع مردسالار مواجه می‌شوند که زنان ملل همسایه نیز تجربه می‌کنند.^۷

با توجه به اسناد تاریخی، زنان کرد برای نخستین بار در سال ۱۹۱۹ در شهر استانبول سازمانی با نام «جامعه برای پیشرفت زنان کرد» را تاسیس کرده‌اند، که هدف آن آشنایی زنان کرد در ترکیه با تفکر مدرن و ترویج اصلاحات اجتماعی در زندگی خانوادگی بود.^۸ آنچنان که شهرزاد مجاب استدلال می‌کند، ابتکارات زنان کرد برای تغییر روابط جنسیتی، در حالی که دامنه محدودی داشت، پیش از اکثر اصلاحات تحت حمایت دولت در ترکیه (دهه ۱۹۲۰) و ایران (دهه ۱۹۳۰) بوده است. در ایران، نیز یکی از عیانت‌ترین شکل‌های حضور زنان کرد در فضای عمومی و مبارزه به عنوان سوژه‌های فعال و تاثیرگذار را در واقع میتوان به سال ۱۳۲۴ (۱۹۴۶) همزمان با تاسیس جمهوری کردستان در مه‌باد ریشه‌یابی کرد. در همان دوره کوتاه از این جمهوری «حزب

^۷ Shahrzad Mojab, "The Politics of 'Cyberfeminism' in the Middle East: The Case of Kurdish Women," *Race, Gender & Class* 8, no. 4 (2001): p. 46, <http://www.jstor.org/stable/41674994>.

^۸ Mojab, "The Politics of 'Cyberfeminism'," p. 46.

زنان» به عنوان بخشی از حزب حاکم، حزب دمکرات کردستان که حکومت خودمختار را رهبری می‌کرد، تشکیل شد. حزب زنان نیز سعی در ترویج سواد و جلب حمایت از جمهوری کردستان را داشت.^۹

آنچنان که در چندین شماره روزنامه «کردستان» درباره برگزاری مراسم «استقلال کردستان» در ۲ بهمن ۱۳۲۴ (۲۲ ژانویه ۱۹۴۶) آمده است، از مجموع شانزده نفری که در این مراسم سخنرانی کردند دو نفرشان زن بودند. سخنرانان زن که هر دو معلم مدرسه دخترانه بودند، استقلال کردستان را گرامی داشتند و بر ضرورت شرکت فعال زنان در مبارزه تاکید کردند. **خدیجه مجدی یکی از معلمان گفت:**

اینک خواهران عزیز بیایید به سوی برادران عزیزمان بنگریم و دست‌هایمان را بدست همدیگر بدهیم زیرا که من میبینم مام میهن چشم انتظار است تا دخترانش دست به اقدام و آموزش بدهند تا اینکه ما نیز به برادران عزیزمان برسیم؛ امروز دنیا نیازمند آنست که دختران و پسران همچون خواهران و برادران برای آزادی مام میهن به‌همدیگر بیوندند.^{۱۰}

این ادبیات مبتنی بر لزوم حضور زنان در فضای عمومی، پس از اعدام بنیان‌گذاران جمهوری کردستان توسط حکومت وقت و از هم پاشیدن آن نیز همچنان در حافظه تاریخی مردم کرد و به ویژه زنان ثبت شد. در سال‌های پس از این واقعه نیز در شرایطی که مراودات حکومت مرکزی با مردم کرد بر مبنای تهدید به حساب آوردن آنها پیش می‌رفت، مردم در کردستان و به تبع آن زنان کرد به واسطه هویت کردی خود هدف سرکوب قرار می‌گیرند. به همین دلیل تمرکز بر مساله برابری جنسیتی و پیش بردن مبارزه زنان برای برابری جنسیتی به طور موازی با سرکوب مبتنی بر هویت ملی که تجربه می‌کردند دشوار به نظر می‌رسد. زنان کرد بار دیگر در سال‌های منتهی به انقلاب ۵۷ به عنوان فعالین اجتماعی-سیاسی سازماندهی شده در قالب پیشمرگان حزب **کومله** پا به عرصه عمومی مبارزه می‌گذارند. **گلرخ قبادی در کتابش شقایق‌ها**

۹. Mojab, "The Politics of 'Cyberfeminism'," p. 46.

۱۰. شهرزاد مجاب, Women of A Non-state Nation, The Kurds (زنان یک ملت بدون دولت، کردها), trans. احمد اسکندری (آمریکا: انتشارات مزدا، ۲۰۲۰), p. [https://ahmadeskandari.com/?p](https://ahmadeskandari.com/?p.lang=fa&۲۳=https://ahmadeskandari.com/?p).

بر سنگلاخ می‌نویسد: بعد از انقلاب با حمله دولت به تشکیلات‌های مخفی کومله در شهرها تعداد زنانی که به مناطق آزاد می‌آمدند هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد، سرانجام با تصمیم کمیته مرکزی، زنان در آبان ماه ۱۳۶۱ رسماً به عرصه نظامی مبارزات پیشمرگه گام نهادند.^{۱۱} این زمانی است که به واسطه مشارکت بالای جوانان کرد در فعالیت‌های سیاسی و در نتیجه سرکوب‌های حکومت نوپای جمهوری اسلامی، موج اول از مادران دادخواه کردستان نیز آغاز به فعالیت می‌کنند. چهره زن پیشمرگ و مبارز کرد برای نخستین بار، با پیشمرگان زن کومله بود که در تاریخ مبارزاتی کردستان ثبت گردید. پس از این نیز فیگور زن مبارز کرد با گریلاهای زنی که در مقابل داعش جنگیدند و شکست‌های سنگینی به این گروه تروریستی تحمیل کردند جهانی شد. زنان کرد به طور کلی به دو صورت نمادین شناخته شده‌اند: «زن مبارز» و مادر به عنوان حامل جوهر اصیل کردی.^{۱۲} در قامت مادران دادخواه کردستان تبلور این دو نماد به روشنی پیداست.

مادران آشتی کردستان

با توجه به ارتباط تنگاتنگ مادران کرد با جنبش‌های سیاسی و مدنی در کردستان، گروهی از مادران که در این پژوهش به آن پرداخته خواهد شد، گروه «مادران آشتی کردستان» است که در سال ۱۳۸۰ (۲۰۰۲)، و با الگوبرداری از حرکت مادران صلح در کردستان ترکیه، توسط مادرانی که فرزندان‌شان به حزب کارگران کردستان ملحق شده بود بنا نهاده شد. سازمان «مادران صلح» در کردستان ترکیه در سال ۱۳۷۴ (۱۹۹۶) تاسیس شده است. هدف اولیه این سازمان جلب حمایت عمومی برای حل مسالمت‌آمیز درگیری مسلحانه بین حزب کارگران کردستان و دولت ترکیه بود. سیاست مادران صلح را می‌توان به سه صورت توصیف کرد: ایجاد شبکه همبستگی

۱۱. گلرخ قبادی، شقایق‌ها بر سنگلاخ، زندگی و زمانه ی یک زن کرد از کردستان ایران (سوئد: انتشارات شابک، ۲۰۱۵)

۱۲. Handan Çağlayan, Analar, yoldaşlar, tanrıçalar: Kürt hareketinde kadınlar ve kadın kimliğinin oluşumu (İstanbul:

İletişim Yayınları, 2016), p. 25

بین مادران گُرد، بیان مطالبات خود به بیرون از طریق بیانیه‌های مطبوعاتی و تظاهرات، و ایجاد ارتباط سازنده با گروه‌های مختلف اپوزیسیون در حوزه عمومی ترکیه. اعضای این سازمان بیشتر زنانی بودند که فرزندان خود را در جنگ بین ارتش ترکیه و حزب کارگران گُردستان از دست داده بودند و اکثراً خانه دار بودند.^{۱۳}

مصاحبه شونده‌ی #۱ بنیانگذار مادران آشتی در گُردستان ایران، داستان شروع به کار مادران آشتی را اینگونه بیان می‌کند:

«بیست و چهار سال پیش زمانی که پسر من به کوهستان‌های گُردستان رفت، برای آگاهی از وضعیتش و دیدار با او هر چند وقت یکبار به قندیل می‌رفتم. مادران و پدران زیادی آنجا بودند هر بار که می‌رفتم با یک خانواده‌ی جدید آشنا می‌شدم، در سنج هم مادران زیادی را می‌شناختم، مادرانی که فرزندان‌شان در احزاب گُردی بودند، همچنین مادران و خانواده‌های دهه‌ی شصت، با هم در ارتباط بودیم از درد دوری فرزندانمان می‌گفتم یا مادرانی که فرزندان‌شان شهید شده بودند، با روایت کردن خاطرات فرزندان شهیدشان از کودکی، نوجوانی و جوانی آن‌ها از رویای‌های آن‌ها برای زندگی در یک سرزمین آزاد می‌گفتند، از رنج دوری و ندیدن فرزندان‌شان، از سفر کردن به کوهستان‌های گُردستان به دنبال فرزندان‌شان، از اینکه چگونه خبر شهادت فرزندان‌شان را شنیدند و نمی‌دانند در کجا جنازه‌اش دفن شده و به خاطر آزار و اذیت‌های حکومت اجازه‌ی برگزاری مراسم تشییع نداشته‌اند، مادران با روایت کردن از رنج‌هایشان در کنار هم آرامش می‌گرفتند. یکی از فعالین سیاسی در آن زمان بعد از رفتن پسر من به قندیل به من سر می‌زد، از ارتباطم با مادران آگاه بود، به من گفت دایه شما نیز به عنوان مادران صلح گُردستان باید در اینجا آغاز به کار بکنید! پرسیدم یعنی چه؟ چگونه؟ گفت مادران صلح سازمانی متشکل از مادران مبارزان گُرد است، که در گُردستان ترکیه با هدف توقف جنگ بین دولت ترکیه با حزب کارگران گُردستان تاسیس شده است. نمی‌خواهد کار خاصی انجام بدهی، تمامی مادرانی را که می‌شناسی مادر گریلا، پیشمرگ، زندانی اعدام شده، با آنهایی که در ارتباط هستی همه را دعوت کن و آن‌ها را باهم آشنا کن. پس از این گفتگو، به نظرم ایده تشکیل گروهی از مادران که همگی فرزندان مبارزی داشتند و می‌خواستند به نحوی حمایت‌شان کنند بسیار جالب آمد. در نتیجه من هم شروع کردم به ارتباط گرفتن با مادران، هر کسی را که می‌شناختم در سنج و سایر شهرها پیششان می‌رفتم با آنها صحبت می‌کردم و به جمع‌های مادران دعوت می‌کردم.»

^{۱۳}. Özlem Aslan, "Politics of Motherhood and the Experience of the Mothers of Peace in Turkey" (master's thesis, Sosyal Bilimler Enstitüsü, 2007), p. 32-33.

بدین شرح نخستین تلاشها برای گرد هم آوردن گروه «مادران آشتی کردستان» در سال ۲۰۰۲ و توسط مصاحبه شونده‌ی #۱ انجام می‌گیرد. هدف این گروه از مادران، حمایت از یکدیگر به عنوان خانواده مبارزان کرد، تنها نماندن در فضای خفقان و سرکوبی بود که جمهوری اسلامی بر کردستان حاکم کرده بود. نمادی که مادران آشتی با آن شناخته می‌شوند روسری و شال‌های سفید رنگ است، که نماد صلح و دوستی است و همانند مادران صلح در کردستان ترکیه، مادران آشتی کردستان نیز خواستار حل مساله کرد به شیوه‌ای دموکراتیک، حقوق بشری و غیرنظامی هستند، تا بدین شیوه هم جان فرزندان آنها از خطر محفوظ بماند و هم مادر دیگری به سوگ فرزندش ننشیند.

مادران آشتی را از لحاظ تاریخی می‌توان به عنوان موج دوم از جنبش مادران کردستان معرفی کرد. این گروه بعد از کشتار سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ و موج اول جنبش مادران دادخواه کردستان تشکیل شده است و در واقع جان تازه‌ای به جنبش مادران دادخواه در کردستان بخشیده است.

شیدا رحیمی، یکی از مادران آشتی فضای موجود در این گروه و بین مادران را اینگونه توصیف می‌کند:

«مادرها با هم جمع می‌شدند و همدیگر را خیلی دوست داشتند، به عنوان مثال مادرانی که در اوایل انقلاب فرزندان‌شان شهید شده بود یا اعدام شده بودند، چون در آن زمان نتوانسته بودند مراسم سوگواری بگیرند و از دردهایشان صحبت کنند، برای کسانی که درد آن‌ها را بشناسد و درک کند، بسیار از حضور مادران در کنار هم آرامش می‌گرفتند، با هم می‌نشستند ساعت‌ها صحبت می‌کردند و خوشحال بودند از اینکه گروهی از مادران وجود دارد، که می‌توانند به یکدیگر اعتماد کنند از رنج و دردهای مشترک شان صحبت کنند، از اینکه عزیزشان در شهرهای دیگر به خاک سپرده شده بود بدون اینکه بتوانند جنازه‌ی فرزندان‌شان را ببینند، یا مثلا چگونه رفته‌اند جنازه‌ی عزیزشان را در جایی که حکومت به خاک سپرده بوده پیدا کرده‌اند و پنهانی آن را به کردستان باز گردانده‌اند.»

پروین محمدی، نیز در پاسخ به پرسش درباره فضای حاکم بر این گروه با توجه به تنوع احزاب سیاسی در کردستان و حضور مادران مبارزان کرد از احزاب گوناگون در آن چنین روایت می‌کند:

«هرچند مادران، فرزندانشان با احزاب گُردی متفاوتی همراه بودند و بعضی از آنها حتی فرزندانشان در دو حزب متفاوت حضور داشتند، اما تمامی این‌ها به این بستگی داشت، که هدف این مادران چه چیزی بود، دادخواهی!»

مصاحبه شونده‌ی #۱ بنیان گذار مادران آشتی، در رابطه با حضور مادران فعالین سیاسی احزاب مختلف در گروه مادران آشتی اضافه می‌کند:

«ما همه مادر هستیم با هم فرقی نداریم، آنها هم همه فرزندان کردستان هستند. نمی‌شود که من چون پسرم در یک حزب است آن حزب را قبول داشته باشم و باقی را رد کنم.»



از راست، شریفه وکیلی مادر فرهاد وکیلی، نرگس رضایی مادر علی حیدریان، سلطنه رضایی مادر فرزاد کمانگر، دایه افسانه مادر ابراهیم لطف الهی، دایه آیه (آرشیو شخصی)

سازماندهی مادران آشتی

مادران آشتی گُردستان به دلیل فضای امنیتی و نظامی حاکم بر شهرهای گُردستان از آزادی عمل برای فعالیت مشابه نمونه اصلی خود یعنی مادران صلح در گُردستان ترکیه برخوردار نبودند. مادران صلح در گُردستان ترکیه از آزادی نسبی که به نسبت حقوق شهروندی برای تجمع و راهپیمایی در اختیار داشتند، می‌توانستند در جهت پیش بردن اهداف خود و شبکه‌سازی و ارتباط با جامعه مدنی ترکیه و همچنین ارتباط با نهادهای بین‌المللی استفاده کنند و به همین دلیل بیشتر نیز در سطح رسانه‌ای شناخته شوند. آنچنان که مادران می‌گویند مادران آشتی در گُردستان ایران، در فضایی تحت کنترل و امنیتی فعالیت می‌کردند و ارتباط گرفتن و گردهمایی‌های آنها نیز می‌بایستی با رعایت تدابیر امنیتی انجام می‌گرفت.

مصاحبه شونده‌ی #۱

«اوایل من مسئول هماهنگ کردن و ارتباط گرفتن با مادران بودم، بعدا که دایه فاطمه گفتاری آمد او هم مسئول ارتباط گرفتن با یک گروه دیگر از مادران شد؛ به همین منوال هر چه تعداد مادران بیشتر می‌شد به تعداد اشخاصی که می‌بایستی مسئولیت هماهنگ کردن مادران را برعهده بگیرند افزوده می‌شد.»

مصاحبه شونده‌ی #۱ درباره چالش‌های کار برای هماهنگ کردن تجمعات مادرها و فعالیت‌هایشان در آن فضای خفقان با یک مثال شرح می‌دهد:

«یکی از مادرها پسرش جان باخته بود و شوهرش هم دوست نداشت ما برویم، بنابراین مادرها تصمیم گرفتند در یک گروه سه یا چهار نفره بروند. به دایه حاجی خبر دادم که سه یا چهار نفر از مادرها برای همدردی می‌آیند و یک ساعت می‌مانند، گفت قدمتان به روی چشم. فردا که رفتیم چهار نفر مادر شدند چهار نفر و شاید هم بیشتر، خیلی زیاد بودیم، باور کن خودم تعجب می‌کردم، تنها مادران سنج نبودند از شهرهای اطراف هم آمده بودند. خانه‌شان کوچک بود، آن روز باران هم می‌بارید، در نتیجه تعدادی از مادرها مجبور شدند در حیاط بایستند. دایه حاجی می‌گفت شما که گفتید چهار نفر می‌آیند؟ من هم جواب دادم والا من خبر نداشتم که مادران آشتی آنقدر تعدادشان زیاد شده است. بعدا کاشف به عمل آمد که من به چند نفر خبر داده بودم، هر کدام از آنها هم به چند نفر دیگر، به همین ترتیب تعداد زیاد شده بود، همه دایه حاجی و پسرش را دوست داشتند به همین خاطر تعداد خیلی زیاد شده بود.»

فاطمه گفتاری یکی از مادران آشتی، در رابطه با نحوه‌ی ملحق شدنش به مادران آشتی می‌گوید:

«من از تلویزیون‌های کُردی فعالیت‌های مادران صلح در کُردستان ترکیه را برای اولین بار دیدم و در مورد امکان فعالیتی اینچنینی توسط مادران با یکی از فعالین سیاسی در سنندج صحبت کردم، او هم من را با مصاحبه شونده‌ی #۱ آشنا کرد، اینطوری بود که در اسفند ماه ۱۳۸۲ (مارچ ۲۰۰۴) من هم همراه با سه نفر از اقوام خودمان که مادر پیشمرگ‌های حزب دموکرات بودند به مصاحبه شونده‌ی #۱ و سایر مادران آشتی ملحق شدیم.»

شیدا رحیمی، درباره آشنایی و ارتباطش با مادران آشتی روایت می‌کند:

«پسر دختر عمویم جان باخته بود (اردیبهشت، ۱۳۸۵)، در مراسم ختم بودیم که گفتند مادران آشتی آمدند، مادرها با یک گروه از فعالین مدنی جوان با یک عکس، تاج و گل بزرگ در دست آمدند، از آنجا بود که من با مادران آشتی آشنا شدم، با آنها ارتباط گرفتم و در هر مراسمی که می‌رفتند شرکت می‌کردم. آن روز مادران آشتی روسری سفید داشتند و برای مادر شهید روسری سفید هدیه آورده بودند. گفتند تو تنها نیستی ما هم همراه و همدرد تو هستیم فرزندان ما هم مبارز هستند و تعدادی از مادران که مادر شهید بودند گفتند ما هم مثل تو داغ فرزند دیده‌ایم، تعدادی خانواده اعدامی بودند، گروهی هم از خانواده‌های سیاسی، تعدادی از مادران هم که از خانواده‌های قدیمی پیشمرگ و سیاسی در قبل از ۱۳۷۷ بودند. شعار «شهید نمی‌مرد» را سر دادند و بعد کف زدند و هلهله کردند.»

پروین محمدی، به عنوان کسی که پس از آشنایی و همراهی با مادران آشتی در فعالیت‌هایشان شرکت کرده است روایت می‌کند که:

«من از کودکی با سیاست آشنا شدم، هفت یا هشت سال داشتم که در سال ۱۳۵۸، نصف شب زمانی که خواب بودیم، مامورهای مسلح با پوتین وارد خانه شدند و برادر بزرگم را که ۱۷ یا ۱۸ ساله بود دستگیر کردند، از آن زمان بود که سیاست وارد خانه‌ی ما شد. من قبل از مادران آشتی به عنوان خانواده‌ی کانون صنفی معلمان در فعالیت‌ها، تجمعات و اعتراضاتی که کانون صنفی معلمان کُردستان برگزار می‌کرد به صورت فعال شرکت می‌کردم. اما هدف من برای حضور در گروه مادران آشتی دادخواهی به عنوان یک زن کُرد بود، من زنی از جامعه‌ی کُردستان بودم که تجربه‌ی خشونت خانگی را داشتم، در ظاهر حقوق من و تمامی زنان امثال من رعایت می‌شد، اما در حقیقت اینچنین نبود تو به عنوان زن حق

انتخاب در نحوه‌ی لباس پوشیدن را نداشتی، حق رفتن به یک سفر که دو ساعت با شهر تو فاصله داشت را نداشتی، و خیلی حقوق دیگر، به عنوان نمونه این‌ها را می‌گویم و این در حالی است که همسرت آزاد است به هر شکلی که می‌خواهد زندگی کند و به فعالیت‌ها و علایق شخصیش بپردازد و تو هم به عنوان زن باید در راستای خواسته‌ها و آرزوهای او قدم برداری. این قوانین مردسالارانه، به صورت رسمی در حکومت وجود داشت و در فضای سیاسی و روشنفکری کردستان هم به صورت نانوشته بود و اجرا می‌شد. فضای مادران آشتی محیطی بود که من می‌توانستم در آن در مورد مشکلاتم به عنوان یک زن بدون ترس صحبت کنم بدون اینکه قضاوت شوم، مادران آشتی، محیط امن زنانه را برای من فراهم کرده بود، الان هم آرزو می‌کنم دوباره در آن محیط باشم.»

گروه مادران آشتی، به عنوان یک فضای آلترناتیو برای زنان در کردستان با فعالیت‌های همدلانه، صلح‌طلبانه و حقوق‌بشری، گروهی شناخته شده هستند. اما به دلیل فشار نهادهای امنیتی و فضای خفقان حاکم، بایگانی محدودی از دوره‌های متفاوت فعالیت مادران آشتی در دست است. فعالیت در شرایط سیاسی- اجتماعی حاکم بر ایران یکی از مواردی است که **مادران آشتی کردستان در ایران** را از مادران صلح کردستان در ترکیه متمایز می‌کند. مصاحبه با رسانه‌ها و ظاهر شدن مادران به عنوان مادر آشتی در فضای شهر به مثابه خطر شناسایی و دستگیری است، موضوعی که از امکان ارتباط سریع و سازنده مادران و قدرت شبکه‌سازی آنها می‌کاهد. با توجه به گفته مصاحبه شونده‌گان، ظهور تکنولوژی گوشی‌های هوشمند که توانایی عکاسی و فیلمبرداری داشتند، برخلاف تصور عامه که می‌بایست به ارتباط گرفتن مادران در آن دوره‌های نخست کمک می‌کرد، در واقع در ابتدا خود تبدیل به یک معضل می‌شود. در مواردی مادران در مصاحبه‌های انجام گرفته اظهار داشتند که تصویربرداری بدون رضایت توسط برخی از همراهان مادران در مراسم‌ها و از فعالیت‌های **مادران آشتی**، سخنرانی‌ها یا شعار دادن‌ها و به موازات آن در مواردی پخش رسانه‌ای تصاویر بدون فیلتر صورت‌ها از برخی از شبکه‌های ماهواره‌ای کردی دلیلی برای شناسایی و بعداً بازداشت و بازجویی تعدادی از مادران می‌شود. در طول مصاحبه با مادران

چندین بار به این نکته اشاره شد، که در این مقطع از فعالیت مادران آشتی، امنیت مجازی و چگونگی استفاده از گوشی‌های هوشمند که بسیاری از مادرها با آن آشنایی نداشته‌اند تبدیل به چالش جدی می‌شود و مشکلاتی برای آنها و فعالیت‌هایشان ایجاد می‌کند.

در رابطه با رسانه‌ای شدن تصاویر مادران، مصاحبه شونده‌ی #۱ می‌گوید که:

«تصاویر که از تلویزیون پخش می‌شد، مادران را شناسایی می‌کردند و تماس‌ها و تهدیدهای نهادهای امنیتی آغاز می‌شد به همین دلیل مادرها نمی‌خواستند چهره‌شان شناسایی شود». پروین محمدی همچنین درباره فشارها و تهدیدها برای فعالیت‌های مادران توضیح می‌دهد: «با وجود اینکه ما از لحاظ امنیتی تلاش می‌کردیم که مشکلی پیش نیاید، هر روز مادرها را به ستاد خبری احضار می‌کردند، تهدیدشان می‌کردند می‌گفتند تو چرا فلان جا رفتی، فلان حرف را زدی، فلان عکس را گرفتی، به خاطر این موضوع اصلاً اجازه‌ی تصویربرداری و عکس گرفتن را نداشتیم.» شیدا رحیمی نیز در مورد چالش‌های امنیتی که مادران آشتی با آن روبرو می‌شدند می‌گوید که «اوایل اداره اطلاعات زیاد با ما کاری نداشت چون فعالیت‌ها علنی نبود، تحت کنترل هم نبودیم، اما بعداً زمانی که مادران آشتی فعالیت‌هایشان علنی‌تر شد و مردم هم آنها را بیشتر شناختند، تعدادی فیلم بدون فیلتر برای تلویزیون‌ها فرستاده شد و تصاویر در تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی پخش شدند، مادرها از طریق همین فیلم‌ها شناسایی شدند و پس از آن برای بازجویی احضار می‌شدند. کنترل کردن اینکه تصویر گرفته نشود و یا حداقل بدون اجازه‌ی مادرها برای رسانه‌ها فرستاده نشود یکی از چالش‌های کارهای ما بود.»

سپس مصاحبه‌شوندگان از شروع موج دستگیری گسترده و تلاش نهادهای امنیتی برای پیشگیری از شکل گرفتن هرگونه هسته مدنی- مردمی با هدف انتقاد و یا مخالفت با فضای موجود از تابستان سال ۱۳۸۵ (۲۰۰۶) خبر می‌دهند، که با مستندات سازمان‌های حقوق بشری همخوانی دارد. این شرایط دلیلی می‌شود که مادران تصمیم بگیرند به دلیل حفظ امنیت خود و از هم نپاشیدن گروه، همچنین پیشگیری از بازداشت شدن، دیدارها و فعالیت‌های خود را به صورت خصوصی و تا حدی مخفی نگه دارند.

شیدا رحیمی، درباره از سرگیری فعالیت‌های مادران آشتی کردستان پس از

سرکوب‌های ۱۳۸۵ (۲۰۰۶) و اعدام چهار زندانی سیاسی کرد در یک روز در سال ۱۳۸۹ (۲۰۰۹)، این‌گونه روایت می‌کند:

«زمانی که در تاریخ ۱۹ اردیبهشت^{۱۴} (۱۳۸۹)، شیرین علم‌هولی، فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی و مهدی اسلامیان اعدام شدند، و به دنبال آن اعتصاب سراسری در کردستان که به منظور اعتراض به این وقایع صورت گرفت، تأثیر بسزایی بر مردم کردستان و به تبع آن بر گروه مادران آشتی داشت. این رویدادها باعث شد، مادران با اندوه و تأثر بیشتری به این مسائل واکنش نشان دهند و فعالیت‌های خود را به شکل نیمه‌علنی از سر بگیرند. در آن زمان بود که، من به همراه یکی از دوستانم فعالیت‌های خود را به عنوان هماهنگ‌کننده در گروه مادران آشتی آغاز کردیم. اولین اقدام ما دعوت مادران به یک دیدار جمعی و دوستانه بود، که با هدف افزایش آشنایی و ارتباطات میان اعضای جدید گروه صورت گرفت.»

روایت شعله پاکروان از دیدار با مادران کردستان^۹

سه یا چهار ماه پس از اعدام ریحانه^{۱۵}، یکی از دوستانم من را به دیدار مادر بهکیش برد. با شنیدن صحبت‌های او درباره آخرین فرزندش که در سن ۱۹ سالگی اعدام شده بود، متوجه شدم که با وجود گذشت بیش از سی سال از اعدام عزیزانش، هنوز همان احساسی را دارد که من پس از چند ماه از اعدام دخترم داشتم، پس فهمیدم این غم هرگز از بین نمی‌رود، کمرنگ نمی‌شود و تنها شکلش تغییر می‌کند.

این دیدار چنان تأثیر عمیقی بر من گذاشت که تصمیم گرفتم خانواده‌های دیگر را نیز پیدا کنم و به دیدارشان بروم. با آشنایی با یک خانواده‌ی اعدامی، آن‌ها شما را به دو خانواده‌ی دیگر معرفی می‌کنند. بدین ترتیب، من به دیدار نزدیک به ۱۰۰ خانواده‌ی زندانی اعدام‌شده در شهرهای مختلفی از جمله کردستان، کرمانشاه، کرج، قزوین، رشت، سیاهکل، قائم‌شهر، آمل، نور،

۱۴. «پنج زندانی سیاسی در زندان اوین اعدام شدند.» Voice of America Persian, May 9, 2010, accessed June 1, 2024, <https://ir.voanews.com/a/iran-execution-2010-05-09-93228009/117334.html>

۱۵. بنیاد عبدالرحمن برومند. ۱۴۰۳. «ریحانه جباری ملایری.» بنیاد عبدالرحمن برومند. برای حقوق بشر در ایران . Accessed June 1, 2024. <https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-7338/reyhaneh-jab-bari-malayeri>

بابل، ساری، سمنان، گرمسار و شیراز رفتم. پیش از خروج از ایران، خانمی در بندر جاسک به من معرفی شد که متأسفانه نتوانستم او را ببینم؛ او پنجاه نفر از اعضای خانواده‌اش اعدام شده بودند.

مادر من اهل قصرشیرین است و همسر من اهل کرمانشاه بخاطر همین از دوران کودکی سفرهای زیادی به کرمانشاه و کردستان داشتم. با محیط، فرهنگ و فضای سیاسی حاکم بر کردستان از طریق فامیلم از قبل آشنایی داشتم. اما سفر من به عنوان مادر دادخواه به کردستان در سال‌های ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ بود. به همراه یکی از دوستانم تصمیم گرفتیم به کردستان سفر کنیم تا با خانواده‌های زندانیان اعدام شده دیدار کنیم. با خانواده‌ی بهرام و شهرام احمدی^{۱۶} ملاقات کردیم سپس به دیدار دو مادر رفتیم، چینی و صدیقه دو خواهر مسن بودند، یکی از این خواهران سه پسر و دیگری دو پسر داشت. چینی و صدیقه در جوانی همسرانشان اعدام شده بود و با تلاش و زحمت فراوان پنج پسر خود را بزرگ کرده بودند. هر پنج فرزند پسر این دو خواهر اعدام شده بودند. هرگز نمی‌توانم شرایط وحشتناک این دو خواهر را فراموش کنم.^{۱۷}

در ادامه‌ی همان سفر، با دوستم به خانه‌ی مادر فرزاد کمانگر در سنندج رفتیم. از این دیدار با مادر فرزاد چیزهای زیادی آموختم که بعدها در آلمان به من کمک کرد. می‌دانستم که پیکر فرزاد به خانواده تحویل داده نشده و در رابطه با قبر نمادین این زندانی‌ها شنیده بودم. از دایه سلطنه پرسیدم که آیا به سر قبر نمادین می‌رود؟ او پاسخ داد: «نه، حتی یکبار هم نرفتم.» پرسیدم: «پس کجا می‌روی تا گریه کنی؟» چون من می‌رفتم سر خاک گریه می‌کردم، داد می‌زدم تخلیه‌ی روانی می‌شدم بعد برمی‌گشتم از او هم پرسیدم گفت: «بین بعد از چند سال تو به همراه دوستت آمدی دیدن من و این نشان می‌دهد که فرزاد هنوز بین مردم زنده است. در قلب من هم زنده است، آدم زنده قبر می‌خواد چیکار؟»

^{۱۶} بنیاد عبدالرحمن برومند. ۱۴۰۳. «شهرام احمدی» بنیاد عبدالرحمن برومند. برای حقوق بشر در ایران. Accessed June 1, 2024. <https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-8012/shahram-ahmadi> .

^{۱۷} اعدام دسته‌جمعی زندانیان اهل سنت در زندان رجایی‌شهر، «دویچه وله»، ۱۲ مرداد ۱۳۹۵، دسترسی شده در ۱۰ ژوئن ۲۰۲۴. <https://p.dw.com/p/1JaUg> .

در آن لحظه، احساس کردم دایه سلطنه با آن قامت بلند و سینه‌ی ستبر، واقعاً مانند کوه زاگرس است. در این دیدار، دایه سلطنه به ما دو روسری سفید، نماد مادران آشتی‌گردستان، هدیه داد. سال بعد از این دیدار، وقتی به آلمان آمدم و برای قبر ریحانه دلتنگ بودم، با وجود اینکه شوهرم می‌رفت و تماس تصویری برقرار می‌کرد، یا دوستانم از آن عکس و تصویر برایم می‌فرستادند، اما هرگاه دلتنگ می‌شدم به خودم می‌گفتم: «دلت را پیش دل دایه سلطنه بگذار. تو هم باید مثل کوه زاگرس باشی؛ انسان زنده نیازی به قبر ندارد، ریحانه در قلب تو زنده است.» این تفکر به من کمک کرد تا از لحاظ روانی خودم را حفظ کنم. من با فرزند کمانگر از طریق رسانه‌ها آشنا شدم، اما شیرین علم‌هولی هم‌بندی ریحانه بود، راجع به او صحبت می‌کرد و در نامه‌هایش نیز از شیرین نوشته بود، به همین دلیل شیرین را از طریق ریحانه شناختم.



مجسمه سلطنه رضایی مادر فرزند کمانگر، نمایشگاه عروسک‌های چوبی مادران دادخواه، کلن، ساخته شعله پاکروان

فعالیت‌های مادران آشتی

در این بخش از پژوهش به معرفی فعالیت‌های گروه مادران آشتی، که هم‌راستا با اهداف صلح‌طلبانه و حقوق‌بشری آنها بوده است، پرداخته خواهد شد. یکی از مشخص‌ترین فعالیت‌های مادران آشتی در کردستان، شرکت در مراسم سوگواری خانواده‌هایی است که عزیزانشان اعدام شده‌اند یا در نتیجه درگیری نظامی بین دولت و احزاب اپوزیسیون کرد جان باخته‌اند. همین‌طور، شرکت در مراسم سالگرد افرادی که به دلیل خشونت دولتی جان خود را از دست داده‌اند. مادران آشتی با حضور خود، با این خانواده‌ها ابراز همدردی می‌کنند. پروین محمدی درباره‌ی نخستین تجربه‌ی خود از دیدار با مادران آشتی در مراسم سالگرد یکی از زندانیان سیاسی که در بازداشتگاه جان باخته بود، چنین بیان می‌کند:

«اولین دیدار من با مادران آشتی در مراسم سالگرد ابراهیم لطف‌اللهی بر سر مزار او بود. ابراهیم دانشجوی سال آخر حقوق در دانشگاه پیام نور سنندج بود که در شانزدهم دی‌ماه ۱۳۸۶ بازداشت شد و پس از نه روز، مأمورین اطلاعات خبر خودکشی او را به خانواده‌اش دادند.»^{۱۸} شیدا رحیمی به من اطلاع داد که سالگرد ابراهیم است و ما برای ابراز همدردی و دیدار با خانواده‌اش بر سر مزار او می‌رویم. در آن روز، تعداد زیادی از مادران آشتی، فعالان مدنی و اعضای خانواده‌ی ابراهیم حضور داشتند. مأموران اطلاعات نیز از فاصله‌ای مشخص جمعیت را نظاره می‌کردند. در این مراسم، دایه افسانه درباره ابراهیم صحبت کرد و توضیح داد که چگونه پسرش بی‌گناه بازداشت و به طرز مشکوکی در زمان بازداشت جان باخته است و خانواده از دیدن پیکر فرزندشان محروم بوده‌اند. ابراهیم بدون اطلاع خانواده دفن و مزارش بتن‌ریزی شده بود. پس از پایان صحبت‌های دایه افسانه، مادران همگی شعار «شهیدان نمی‌میرند» را سر دادند.»

۱۸. بنیاد عبدالرحمن برومند. ۱۴۰۳. «ابراهیم لطف‌اللهی میره‌کی». انتشار دی، ۱۳۹۵. Accessed May 21, 2024. <https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-8050/ebrahim-lotfollahi-mirehki>



از راست، نرگس رضایی مادر علی حیدریان، دایه افسانه مادر ابراهیم لطف الهی، شریفه وکیلی مادر فرهاد وکیلی (آرشیو شخصی)

به عنوان یک نمونه از فعالیت‌های مدنی مادران آشتی، **شیدا رحیمی** شرح می‌دهد که مادران آشتی به صورت فعال در فرایندهای اجتماعی و فرهنگی جامعه شرکت می‌کردند:

«در کمپین حمایت از مردم سنگال و کوبانی در سال ۱۳۹۳ (۲۰۱۴) در کنار فعالین مدنی- اجتماعی، مادران آشتی یکی از گروه‌های فعال بودند، تعدادی از مادران که توانایی همراهی با گروه‌های جمع‌آوری کمک را داشتند، همراه با گروه‌های مردمی به روستاهای اطراف برای جمع‌آوری کمک می‌رفتند، تعدادی هم در تمامی روزهایی که چادرهای جمع‌آوری کمک در سنج بود برپا می‌آمدند و در کنار چادرها می‌ایستادند، در طول سه روز مقدار بسیار قابل توجهی کمک جمع‌آوری و برای مردم سنگال فرستاده شد و در نهایت مادران همراه با سایر مردم در تظاهرات حمایتی از مردم سنگال و کوبانی در سنج شرکت کردند.»



حضور مادران آشتی کردستان در چادرهای کمپین جمع آوری کمک های مردمی برای آسیب دیدگان جنگ در سنغال، ۲۰۱۴ (آرشبو شخصی)

یکی دیگر از فعالیت‌هایی که مادران انجام می‌دادند، برگزاری مراسم هشت مارس بود. مصاحبه شونده‌ی #۱ به این موضوع اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد:

«یکبار تصمیم گرفتیم برای هشت مارس پیاده‌روی کنیم، از دور میدان (خیابان انقلاب سنندج) تا خیابان غفور. تعداد مادران شرکت‌کننده حدوداً ۲۰-۱۵ نفر بود، که با روسری‌های سفید راه می‌رفتیم. حضور ما بسیار جلب توجه می‌کرد؛ فروشندگان آمده بودند جلوی در مغازه‌هایشان به ما نگاه می‌کردند، به مردم شیرینی تعارف می‌کردیم. بعضی از مردم نیز از ما سوال می‌پرسیدند و هنگامی که متوجه می‌شدند که پیاده‌روی به مناسبت هشت مارس است، به ما ملحق می‌شدند. در مسیر، گروهی از مردم به ما پیوستند و برخی دیگر هم از ما فاصله گرفتند. پس از رسیدن به خیابان غفور، برای استراحت به یک مغازه رفتیم و آب نوشیدیم. در همین حال، دو مامور اطلاعاتی آمدند؛ آن‌ها اعلام کردند که در صورت ادامه پیاده‌روی، بازداشت خواهیم شد. ما هم پایان پیاده‌روی خود را در آنجا اعلام کردیم.»



پروین محمدی و جمعی از مادران آشتی کردستان در همراهی با فعالین حقوق زنان در تجمعی برای محکومیت خشونت علیه زنان در روز جهانی زنان هشت مارس، سنندج، ۲۰۱۴ (آرشیو شخصی) ترجمه پلاکارد: ما، زنان شرق کردستان و مادران آشتی در شهر سنندج، خشونت علیه زنان در سراسر جهان را محکوم می‌کنیم.

مادران به منظور حمایت و همکاری با فعالان محیط زیست نیز به صورت فعال در مراسم درختکاری و آبیاری درختان شرکت می‌کردند. شیدا رحیمی بیان می‌کند که «مادران جوان‌تر و توانمندتر به گروه‌های محیط زیستی پیوسته و با آنان همکاری می‌کردند.» شیدا رحیمی و پروین محمدی، علاوه بر فعالیت‌های خود در گروه مادران آشتی، از فعالان محیط زیست نیز بودند.

یکی دیگر از فعالیت‌هایی که مادران انجام می‌دهند، شرکت در مراسم نوروز است. شیدا رحیمی می‌گوید:

«مراسم نوروزهای جمعی برای اولین بار در سال ۱۳۹۳ در سنندج توسط گروهی از فعالان مدنی و محیط زیستی برگزار شد و از مادران نیز دعوت شد که در این مراسم شرکت کنند. این اولین بار بود که مادران آشتی برای روشن کردن آتش نوروز دعوت شدند و این رسم از آن زمان به بعد به یک سنت تبدیل شده است که هر سال در مراسم‌های جمعی نوروز در کردستان از مادران برای روشن کردن آتش دعوت می‌شود.»



حضور مادران آشتی کردستان برای همراهی با فعالین محیط زیست (آرشو شخص)



حضور مادران آشتی کردستان برای روشن کردن آتش نوروز، سنندج، نوروز ۱۳۹۳ (آرشیو شخصی)



حضور مادران آشتی کردستان برای روشن کردن آتش نوروز، سنندج، نوروز ۱۳۹۳ (آرشیو شخصی)

مادری به مثابه مقاومت



حضور مادران آشتی کردستان برای روشن کردن آتش مراسم نوروز، سنندج، نوروز ۱۳۹۴ (آرشیو شخصی)

از زمانی که قدرت و سرکوب وجود داشته‌اند، مقاومت در برابر قدرت نیز وجود داشته است. قدرت و مقاومت جنبه‌های متمایز اما وابسته به یکدیگر در روابط قدرت هستند.^{۱۹} از دیدگاهی تازه به مقاومت نگاه کردن و آن را از طریق اقدامات روزمره تصور کردن، یک چارچوب حیاتی برای بررسی تعامل دینامیک قدرت با اعمال مخالفت فراهم می‌کند. روابط قدرت همیشه دوطرفه هستند؛ هرچقدر هم که یک فرد در یک رابطه اجتماعی تابع باشد، این فرد نیز مقداری قدرت بر دیگری دارد.^{۲۰} تأثیر بر روابط اجتماعی که توسط عاملان بی‌قدرت اعمال می‌شود، ناشی از مقاومت آن‌ها در برابر قدرت

۱۹. Gözde Orhan, "From Motherhood to Activism: A History of Women in Transformation" (master's thesis, Atatürk İlkeleri ve İnkılap Tarihi Enstitüsü, 2008), p. 14.

۲۰. Anthony Giddens, *Central Problems in Social Theory: Action, Structure, and Contradiction in Social Analysis*, vol. 241 (Berkeley: Univ of California Press, 1979), p. 6.

است. به عبارت دیگر، مقاومت، اقدامات قدرت را محدود می‌کند و به این ترتیب به طور مادی شرایط بازتولید آن سیستم‌های اجتماعی را که افراد مقاوم در آنها در موقعیت‌های پایین‌تری قرار دارند، تحت تأثیر قرار می‌دهد.^{۲۱} این مقاومت با محدود کردن قدرت و اقدامات افراد در موقعیت‌های بالاتر می‌تواند نحوه عملکرد سیستم اجتماعی را تغییر دهد و شرایط را برای کسانی که در موقعیت‌های پایین‌تر قرار دارند بهبود بخشد.

از مطالعه تجربه مادران آشتی‌گردستان چنین استنباط می‌شود، که این مادران در مسیر تلاش‌های فردی با هدف نجات/ حفظ جان فرزندان‌شان با هم آشنا شده‌اند، به دیدار یکدیگر رفته‌اند، و بعدتر این دیدارها به سوی کنش جمعی تکامل یافته است. درد تجربه شده توسط این مادرها باعث شکل گرفتن هویت جمعی و مقاومتی از جنس زنانه می‌شود که در برابر وضعی که جان عزیزانشان را هدف قرار داده است می‌ایستند و برای تغییر آن به روشی مسالمت‌آمیز تلاش می‌کنند. این مقاومت چه در شکل فردی و چه در نوع جمعی آن برای مادران بی‌هزینه نبوده است. پس از نیمه‌علنی شدن فعالیت مادرها از سال ۱۳۸۹ (۲۰۱۰) و شناسایی برخی از مادرها و تحت نظر قرار گرفتن گروه، نهادهای امنیتی گردستان به صورت نظام‌مند مادران آشتی را مورد آزار قرار می‌دهند. در موارد بسیاری پس از احضار تلفنی یا هجوم به منزل مادران آنها را برای چندین ساعت متوالی مورد بازجویی، شکنجه و آزار قرار داده‌اند. مادران آشتی، روایت می‌کنند که نهادهای امنیتی گردستان بارها مادران سالخورده را احضار کرده، که به دلیل فشارهای ناشی از بازجویی‌ها، برای چند روز توان خارج شدن از بستر را نداشته‌اند. همان‌طور که در قسمت‌های پیشین نیز اشاره شد، مادران به‌خاطر فعالیت‌هایشان در گروه مادران آشتی احضار می‌شدند و برای ساعت‌ها، گاه بیش از پنج ساعت، توسط چندین نفر بازجویی و در پایان تهدید می‌شدند که در صورت اطلاع‌رسانی به رسانه‌های حقوق‌بشری و دیگر مادران، دستگیر خواهند شد.

^{۲۱}. Jack M. Barbalet, "Power and Resistance," *British Journal of Sociology* (1985), p. 542.

برخی از مادران آشتی، علاوه بر فعالیت‌هایشان، به دلیل حضور فرزندان‌شان در احزاب گردی، مورد بازجویی، شکنجه و توهین قرار گرفته‌اند. مصاحبه شونده‌ی #۱ در رابطه با دلیل احضار مادران و اینکه در بازجویی‌ها معمولاً چه سوال‌هایی می‌پرسیدند تعریف می‌کند:

«یکی از مادران در سندج که پسرش را از دست داده بود خیلی مادر مظلومی بود، چند بار رفتم پیش آن مادر برای مراسم یادبود پسرش، بابت آن خیلی اذیتم کردند. در بازجویی گفتند، چرا رفتی پیش فلان مادر من هم گفتم: من یک مادرم، رفته‌ام پیش یک مادر شهید چند ساعت نشسته‌ام، به من توهین کرد، با هم دعوایمان شد گفت: شهید نگو! معلوم نیست در ترکیه کشته شده یا سوریه! من هم جواب دادم: در آمریکا هم کشته شده باشد فرقی ندارد، او شهید است و من همچون یک مادر آشتی میروم پیش مادرش. گفت: تو تعهد داده‌ای! چرا رفتی؟ من هم جواب دادم: تعهد که هیچ، دو پایم را هم قطع کنید یک ویلچر کرایه می‌گیرم با ویلچر میروم پیش مادر شهید، من یک مادرم و رفته‌ام پیش یک مادر داغ‌دیده دلداریش داده‌ام کاری نکرده‌ام.»

گفتگوی مصاحبه شونده‌ی #۱ با بازجویش:

«بازجو: ما از پس تو بر نمی‌آییم، پسر تو در روز روشن علیه این حکومت اسلحه بدست گرفته است و می‌جنگد ما هم علیه شما سلاح به دست گرفته‌ایم؛ ما دشمن هم هستیم، همدیگر را خوب می‌شناسیم. اما تو فرق می‌کنی، حتا اگر روزی هم برسد که پسر تو از حزب خارج شود و برگردد ایران، تو باید بروی قنديل، بگویی من دیگر در قنديل می‌مانم.

دشمن اصلی ما تو هستی!

چرا نمی‌روی قنديل؟

برو آنجا بمان! اینجا نشسته‌ای چکار می‌کنی؟

برو پیش پسر تو!

مادر آشتی: مگر نان و آب شما را می‌خورم، جلوی شما را گرفته‌ام، اینجا سرزمین من است،

خانه‌ی من است، من هیچ جایی نمی‌روم!»

روایت شیدا رحیمی از فشار بر مادران و خانواده آنها، جهت پیشگیری از حضور مادرها در گروه مادران آشتی:

«پسر دو نفر از مادرها را دستگیر کرده بودند، یکی از آنها را آنقدر شکنجه کرده بودند که الان هم نمی‌تواند دستش را خوب حرکت دهد. در آن دوره بود (سال ۱۳۸۵-۱۳۸۴) (۲۰۰۶) به بعد) که مادران را احضار می‌کردند و اذیتشان می‌کردند، توهین می‌کردند، تحقیرشان می‌کردند، فاطمه خانم هم در آن دوره دستگیر شد. مادران دهی شصت را احضار کردند، یا با تلفن به آنها اخطار دادند که حق ندارید با مادران آشتی در ارتباط باشید. یکی از خانواده‌هایی که فرزندانشان در آن دوره زندانی سیاسی بودند و بیشتر در مسیر دادگاه و زندان بودند، به طور مرتب مورد آزار نهادهای امنیتی قرار می‌گرفتند. به یاد دارم مادر، خواهر، برادر و حتا داماد خانواده را دستگیر و برای بازجویی بردند. فرزندان دیگر را نیز بازداشت می‌کردند تا بدین وسیله مادر را مجبور به خانه‌نشینی و نیامدن به جمع مادران آشتی بکنند.»

پروین محمدی درباره‌ی اهداف فعالیت‌ها و خواسته‌های مادران آشتی و همچنین آزار و اذیت‌های نهادهای امنیتی علیه گروه، چنین می‌گوید:

«یکی از اهداف در کنار هم قرار گرفتن مادران و خانواده‌ی شهیدان مبارز گرد، صحبت کردن از این بود که ما همه با هم یک درد مشترک داریم، اگر قانونی وجود دارد و حقی هست حق همه‌ی ما است و باید حق دادخواهی ما به عنوان خانواده‌ی زندانی سیاسی و خانواده‌ی اعضای مبارزین احزاب گرد رعایت شود اما متأسفانه هیچ قانونی برای دادخواهی وجود نداشت. حکومت با مادران به شدیدترین نحوه برخورد می‌کرد مادرانی که رنج‌دیده و داغ‌فرزند و عزیز را دیده بودند به طور مداوم احضار می‌شدند، تحت تعقیب قرار می‌گرفتند و در روزهای که مراسم سالگرد عزیزانشان بود می‌آمدند و می‌گفتند که حق ندارید مراسم بگیرید، مادران را با به قتل رساندنشان تهدید می‌کردند، نه تنها خودشان عزیزانشان را هم؛ مثلاً به یکی از مادران گفته بودند اگر در یک خیابان یک ماشین پست را زیر بگیرد چه کار می‌کنی، یا نوه‌ات را وقتی در کوچه بازی می‌کند، یک موتور زیر بگیرد چه! اما چیزی که در بین مادران وجود داشت احساس همدلی و اتحاد عمیقی بود که درد و رنج مشترک به وجود آورده بود و این مسئله‌ای بود که حکومت از آن وحشت داشت. مادران می‌گفتند ما آمده‌ایم از دردهایمان با هم صحبت کنیم، و حکومت از به اشتراک گذاشتن این دردها احساس خطر می‌کرد.»

فاطمه گفتاری درباره‌ی دستگیری، مدت حبس و تبعید خود به زندان بیجار توضیح می‌دهد:

«برای بار دوم سال ۲۰۰۶ و این‌بار به دلیل حضور در گروه مادران آشتی کردستان دستگیر شدم، پس از سپری کردن مدت ۲ سال حبس، آزاد شدم. ۱۴۰ ضربه شلاق نیز در کنار حبس

حکم گرفته بودم که تبدیل به ۷۰۰ هزار تومان جریمه نقدی شد و پرداخت کردم. من در کل سه بار زندان رفتم، اما دو بار حکم گرفتم، یک بار ۱۸ ماه و یکبار ۳ ماه. در طول این دوران برای ۱۵ روز نیز به زندان شهر بیجار که زندانی بسیار کثیف بود تبعید شدم، البته با تودیع وثیقه توسط همسرم آزاد شدم. روزی را که همسرم پس از مطلع شدن از تبعید من به بیجار آمده بود، هیچ وقت فراموش نمیکنم، رئیس زندان رو به من کرد و گفت: تو یک زن هستی چرا باید کاری بکنی که به اینجا تبعید شوی؟ همسرم هم خم شد و دستانم را بوسید، رئیس زندان که از این حرکت بسیار متعجب شده بود، گفت تو چرا دست زنت را که زندانی است میبوسی؟ همسرم در جواب گفت: تو میدانی زن من چرا زندانی است؟ گفت: نه! ولی از نظر ما عیب است زن زندان برود! همسرم گفت: وقتی خبر نداری نمی‌توانی چیزی بگویی؛ این زن مادر آشتی است و به عنوان زندانی سیاسی در زندان است!»

فاطمه گفتاری در سال ۱۳۸۸ پس از اتمام دوره حبس خود، به دلیل فشارهای وارده از سوی نهادهای امنیتی، ناگزیر به ترک کشور شد.

پروین محمدی نیز درباره چگونگی دستگیری و خروجش از کشور این‌گونه توضیح می‌دهد:

«مهرماه ۱۳۹۴ بود که از طریق دوستانم که پیشتر احضار شده بودند، مطلع شدم که نهادهای امنیتی دنبال من هستند، و بهتر است مدتی را از شهر دور باشم. به همین دلیل، تصمیم گرفتم به میوان بروم و دو روز را در آنجا ماندم. سپس به سوی بانه حرکت کردم. هرگز تصور نمی‌کردم که در این مدت تحت تعقیب باشم. چند کیلومتر به بانه مانده بود که در یکی از پیچ‌های جاده متوجه شدیم چندین مأمور مسلح، بیش از ۱۰ نفر، جاده را با ماشین مسدود کرده‌اند. پس از بازرسی ماشین و وسایل، ما را با خشونت و توهین کردن دستگیر و به ساختمان فرمانداری سقز بردند. در آنجا ما را بازجویی کردند و سپس ساعت ۱۲ شب با چشمان بسته و دستبند به اداره اطلاعات شهرامفر سنج منتقل کردند. این بازجویی‌ها و بازداشت ادامه داشت تا اینکه پس از گذشت سی و پنج روز با تودیع وثیقه آزاد شدیم. یک هفته از آزادی گذشته بود که از ما خواستند خود را برای اجرای حکم به زندان سنج معرفی کنیم. من به عنوان متهم ردیف اول، به اتهام اقدام علیه امنیت ملی و عضویت در احزاب اپوزیسیون گرد به نه سال زندان محکوم شده بودم، هرچند که هیچ مدرکی برای این

حکم به من ارائه نشد. من و خانواده‌ام پس از شنیدن این حکم و مشورت با وکیل، ظرف چند روز از کردستان برای همیشه خارج شدیم.»

شیدا رحیمی روایت می‌کند که پس از کمپین سنگال و کوبانی در سال ۱۳۹۳، فشار نهادهای امنیتی بر مادران آشتی بیشتر شد، او توضیح می‌دهد:

«همه تماس‌های تلفنی من تحت کنترل بود و هر بار که از خانه خارج می‌شدم، دو نفر مرا تعقیب می‌کردند. این وضعیت فقط برای من نبود؛ تعداد قابل توجهی از مادران نیز شرایط مشابهی داشتند. این پیگردها و احضارهای مداوم، شرایط بسیار ناخوشایند و غیرقابل تحملی را برای مادران ایجاد کرده بود. دو بار نیز بدون اطلاع قبلی، ماموران اداره‌ی اطلاعات در خیابان مرا بدون هیچ دلیلی بازداشت کردند و پس از چند ساعت بازجویی درباره فعالیت‌های مدنی‌ام و حضور در گروه مادران آشتی، آزاد کردند. نمی‌توانستم با هیچ کسی ارتباط داشته باشم، زیرا این ارتباط باعث می‌شد برای آن شخص بدون هیچ دلیلی مشکل ایجاد شود. در سال ۱۳۹۴، پس از دستگیری پروین، من و تعدادی از مادران دیگر نیز احضار شدیم. از ما نام و مشخصات مادران را می‌پرسیدند و درباره هزینه‌ها تحقیق می‌کردند. به دلیل تهدید به قتل از سوی نهادهای امنیتی علیه مادران آشتی، فضایی به وجود آمده بود که هر بار از خانه بیرون می‌رفتیم، امیدی به بازگشت سالم به خانه نداشتیم.»

در اردیبهشت ۱۳۹۵، **شیدا رحیمی** به دلیل شرکت در برگزاری مراسم نوروز بازداشت شد و پس از هجده روز با تودیع وثیقه‌ی سیصد میلیون تومانی از زندان آزاد شد. پس از مدتی، به اتهام تبلیغ علیه نظام و عضویت در احزاب کُردی، از طریق عضویت در **گروه مادران آشتی** به پنج سال زندان محکوم شد که بعدها به یکسال حبس کاهش یافت. او به دلیل فشارهای نهادهای امنیتی، مجبور به خروج از کشور در تابستان ۹۵ شد. علیرغم این موضوع در ۲۷ اسفندماه سال ۱۴۰۲، بر اساس گزارش اداره اطلاعات استان کردستان، دادگاهی در تهران فعالیت‌های **شیدا رحیمی** در **گروه مادران آشتی** **کردستان** و دیدار و همدردی با خانواده‌های دادخواه را مصداق عضویت او در «**گروه‌های مخالف نظام**» دانست و به دلیل خروج او از کشور، او را شامل قاعده «**خروج از استیمان**» تشخیص داد و رای به مصادره ملک مسکونی همسر او داد.^{۲۲}

۲۲. سنج؛ مصادره اموال همسر شیدا رحیمی، فعال زن کُرد با استناد به قاعده «خروج از استیمان»، Kurdistan Human Rights Network, February 21, 2024, <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/prison-sentences-fa/2024/02/21/p32725>.

در ادامه فشار نهادهای امنیتی بر اعضای گروه مادران آشتی در اسفند ماه ۱۳۹۸، زینب اسماعیلی، مادر محمدامین امیری که در سال ۱۳۹۲ (۲۰۱۴) در شهر کوبانی، در مبارزه علیه داعش جان باخته بود، دستگیر و پس از یک ماه با قید وثیقه آزاد شد. او به شش سال زندان محکوم شد، اما پس از درخواست واخواهی، این حکم به یک سال حبس تعلیقی به اتهام «تبلیغ علیه نظام» کاهش یافت.

بر اساس گزارش‌های نهادهای حقوق بشری و همچنین اعضای گروه مادران آشتی، فشارها و تهدیدها برای توقف فعالیت این مادران در کردستان همچنان ادامه دارد، با این وجود این فشارها نتوانسته مانع از حضور مادران در کنار یکدیگر شود و آنها همچنان سعی در ادامه فعالیت‌های آشتی جویانه خود دارند.

شعله پاکروان مادر ریحانه جباری از تاثیر مقاومت مادران بر مقاومت عمومی علیه اعدام در ایران می‌گوید

« این مقاومت تاثیر بسیار زیادی دارد. برخی از مادران، مانند گوهر عشقی شناخته شده هستند و هر فعالیتی که انجام می‌دهند بر میلیون‌ها نفر تاثیر می‌گذارد. اما برخی دیگر از مادران، مانند آمنه قادری، قدم‌خیز فرامرزی، چینی و صدیقه، در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها دیده نمی‌شوند. اما آیا این‌ها بر همسایه‌ها و بستگان خود تاثیر ندارند؟ بدون شک تاثیرگذار هستند. من به دیدار ۱۰۰ خانوادگی زندانیان اعدام شده رفتم. این خانواده‌ها در شبکه‌های اجتماعی فعال نیستند و در رسانه‌ها شناخته شده نیستند، اما کاملاً تاثیرگذارند. همسایه‌ها و کسانی که آن‌ها را می‌شناسند با احترام خاصی با آن‌ها برخورد می‌کنند.»

در اردیبهشت ۱۴۰۳ (ماه مه ۲۰۲۴)، **شعله پاکروان** نمایشگاهی را با عنوان «**مادران مقاومت**» از مجسمه‌های چوبی که از مادران دادخواه ساخته بود

۲۳. «بازداشت یکی از مادران آشتی کردستان در دهگلان»، Kurdistan Human Rights Network, February ۲۸, ۲۰۲۰, <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/rights-fa/womens-rights-fa/>, ۲۹/۰۲/۲۰۲۰/p1۲۰۵۸

در شهر کلن برگزار نمود.^{۲۴} وی درباره این مجسمه‌ها بیان نمود:

«در گروه "مادرانه" در تهران مادران با افکار سیاسی متفاوتی در کنار یکدیگر حضور داشتند و این اختلافات پنهان نبود؛ اما مادران با احترام به تفاوت‌های سیاسی یکدیگر روبرو می‌شدند. این موضوع برای آن‌ها اهمیتی نداشت، نقطه مشترک مادران فرزندان‌شان بودند، درباره‌ی مجسمه‌هایی که من ساختم و در نمایشگاه «مادران مقاومت» در کلن ارائه شد، مادران هیچکدام صورت ندارند، برای اینکه مهم نیست چهره‌ی هر کدام از این مادرها به چه شکلی است، بلکه نقطه مشترک این مادران قاب به دست بودنشان است، همه‌ی مادرها یک قاب به دست دارند که در آن یک قلب قرمز کشیده شده است و آن قلب نماد عزیزان آن‌ها است.»



مجسمه قدم خیر فرامرزی مادر شهرام و بهرام احمدی،
نمایشگاه عروسک‌های چوبی مادران دادخواه، کلن،
ساخته شعله پاکروان (آرشیو شخصی)



مجسمه شریفه حسین پناهی مادر رامین حسین پناهی،
نمایشگاه عروسک‌های چوبی مادران دادخواه، کلن،
ساخته شعله پاکروان (آرشیو شخصی)

۲۴. دویچه‌وله فارسی. "مادران مقاومت" اشک آلمانی‌ها را در آورد، انتشار ۰۳ خرداد، ۱۴۰۳. [https://www. .۱۴۰۳](https://www.dw.com/fa-ir/%D9%85%D8%A7%D8%AF%D8%B1%D8%A7%D9%86-%D9%85%D9%82%D8%A7%D9%88%D9%85%D8%AA-%D8%A7%D8%B4%DA%A9-%D8%A2%D9%84%D9%85%D8%A7%D9%86%DB%8C%D9%87%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D8%AF%D8%B1%D8%A2%D9%88%D8%B1%D8%AF/video-69225995)

روایت دادخواهی

در این بخش از پژوهش، نسخه‌ای از گذشته‌ای نه چندان دور بدون دخل و تصرف از زبان افرادی که آن را تجربه کرده‌اند، ارائه می‌شود. استفاده از زبان عامیانه برای انتقال یک داستان، ریشه‌های خود را در تحقیقات کیفی دارد؛ به همین دلیل، آسان است که ببینیم چگونه تاریخ شفاهی می‌تواند به عنوان یک ابزار ارزشمند برای پژوهشگران کیفی عمل می‌کند.^{۲۵} بدین شیوه، مادران داستان‌های خود و داستان‌های بازماندگان زندانیان سیاسی را که اعدام شده‌اند، بازگو می‌کنند و نوری را بر روی روند طولانی‌مدت دادخواهی که طی کرده‌اند، می‌تابانند. در ادامه، چهار روایت دادخواهی ارائه می‌گردد: آمنه قادری، نرگس رضایی، زیبا هژیر، کلثومه طاریمرادی.

آمنه قادری، مادر زانیار مرادی و همسر اقبال مرادی



مراسم نامزدی آمنه قادری و اقبال مرادی (آرشبو شخصی)

درگیر شدن دایه آمنه قادری با پروسه دادخواهی برای نخستین بار در سال ۱۳۶۱ و همزمان با دستگیری نامزدش اقبال مرادی به دلیل فعالیت‌های سیاسی در آن دوره آغاز می‌شود. سال ۱۳۶۳ پس از رهایی اقبال مرادی از حکم اعدام و به تبع آن آزادیش، با هم ازدواج می‌کنند و صاحب سه فرزند می‌شوند.

« من سال ۱۳۳۴، (۱۹۶۴) در روستای تازآباد از توابع مریوان به دنیا آمدم. در خانواده‌ای دلسوز و کُردستان پرور بزرگ شدم. تا کلاس پنجم دبستان را در تازآباد خواندم، بعداً برای دوره راهنمایی به مریوان رفتم تا سیکلم را گرفتم. از سال ۱۳۶۱ تا

۲۵. Valerie J. Janesick, "Oral History as a Social Justice Project: Issues for the Qualitative Researcher," *Qualitative Report* 12, no. 1 (2007), p. 111.

سال ۱۳۶۴ به عنوان معلم نهضت در مریوان کار می‌کردم. بهمن ماه سال ۱۳۶۱ بود که من و شهید اقبال با هم آشنا شدیم. به طور کلی یک ماه از آشنایی ما گذشته بود که اقبال به زندان افتاد، یعنی بهمن ۱۳۶۱ و نهایتاً در ۱۵ خرداد ۱۳۶۳ از زندان آزاد شد. اقبال سال آخر دبیرستان بود مدرسه را رها کرد و همراه با شهید عطا رستمی و همراهانش رفت تا در مبارزه و تلاش برای آزادی مردم کُرد مشارکت کند. زمانی که برای کاری به داخل شهر آمده بود دستگیر شد، من از همان آشنایی نخست که به او قول ازدواج داده بودم تا الان سر عهدم با او مانده‌ام و عهدم را با او نشکسته‌ام. وقتی از زندان آزاد شد با هم ازدواج کردیم و مدت بیست سال را با هم در مریوان زندگی کردیم. سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۵)، نیروهای حکومتی پی بردند که او دوباره و پنهانی مبارزاتش را ادامه داده است و هنوز فعال است. به خانه‌مان هجوم آوردند برای دستگیری‌اش، در نتیجه او به آن طرف مرز، اقلیم کردستان گریخت و من نیز پس از مدتی هر آنچه که داشتیم را فروختم و به دنبال او رفتم. به اینگونه من از سال ۱۳۸۳ (۲۰۰۵)، در اقلیم کردستان زندگی می‌کنم.»

در این کوچ اجباری از سه فرزند دایه آمنه قادری و اقبال مرادی دو فرزند آنها زانیار مرادی و دختر خردسال‌شان با پدر و مادر همراه می‌شوند، اما پسر ارشد آنها به دلیل ادامه تحصیلاتش در مریوان می‌ماند. آن‌چنان که دایه آمنه در بازگویی وقایع بیان می‌کند نزدیکی به مرز و دلتنگی برای دوستان دلیلی می‌شود که زانیار مرادی، پسر نوجوانش علیرغم میل والدینش و با وجود هشدارهای بسیار برای بازگشت به مریوان و گذراندن چند روز با دوستانش به صورت شبانه اقدام کند.

«زانیار همراه خودم به اقلیم کردستان آمد. اما مدام برمی‌گشت و رفت و آمد می‌کرد و این من را خیلی نگران می‌کرد. می‌گفتم زانیار گیان نکن، نرو! کم رفت و آمد کن! من از این رفت و آمد بود که می‌ترسیدم. بخدا آخرین بار که می‌خواست به مریوان برود، نشستم و پاهایش را بوسیدم؛ گفتم زانیار تو را به خدا کم رفت و آمد کن. می‌گفت مادر من دلتنگ شما می‌شدم نمی‌توانستم آنجا بمانم، گفتم خب همین‌جا پیش ما بمان دیگر این همه رفت و آمد برای چیست؟ می‌گفت بخدا دایه دلم نمی‌آید از کوچه و خیابان‌های مریوان و زریبار که در آن بزرگ شدم دور باشم، خب دلتنگ آنجا و دوستانم هم می‌شوم. گفتم جاش‌های مریوان به پدرت زنگ زده‌اند، تهدید کرده‌اند، آنها یک عده وطن فروش آدم فروش هستند، پاپوشی برایت درست می‌کنند، نرو، برنگرد زانیار گیانم!»



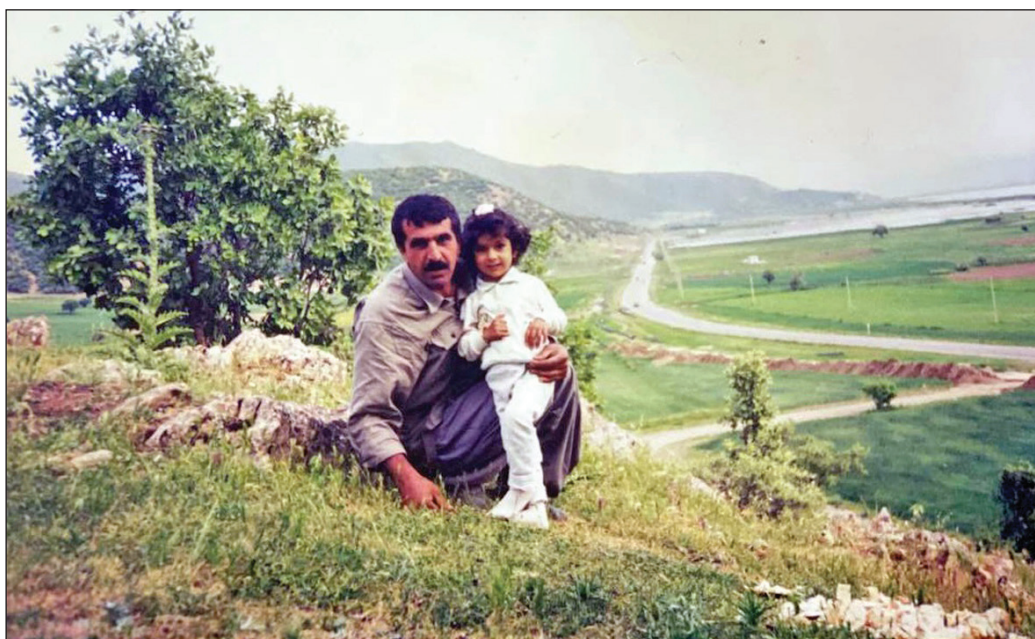
تصویری از دوران کودکی زانیار مرادی (آرشیو شخصی)



تصویری از دوران کودکی زانیار مرادی به همراه خواهرش (آرشیو شخصی)

اقبال مرادی، همسر آمنه قادری و پدر زانیار مرادی، از فعالین سرشناس کرد و عضو هیئت مدیره جمعیت حقوق بشر کردستان بود که در راستای آگاهی‌رسانی درباره وضعیت حقوق بشر در کردستان فعالیت می‌کرد. اصرار بر ادامه فعالیت توسط اقبال مرادی پس از خروج از ایران، آن‌گونه که آمنه قادری بازگو می‌کند دلیلی برای تهدیدات امنیتی و جانی اقبال مرادی و اعضای خانواده او می‌شود.

«اقبال می‌گفت: اطلاعات به من زنگ می‌زنند و تهدید می‌کنند که مرا می‌کشند. آن موقعی که سال ۱۳۶۱ دستگیر شد حکمش اعدام بود. موقع آزادی از او تعهد و امضا گرفته بودند که به شرطی آزاد می‌شود که دیگر سراغ کار سیاسی نرود. وقتی که سالها بعد نیز سعی کردند به دلیل ادامه کارهایش دستگیرش کنند و از دستشان فرار کرد، به او زنگ می‌زدند و تهدیدش می‌کردند که می‌کشندش. گفته بودند که تو قول داده‌ای که دیگر سراغ کار سیاسی نروی، اما سر قولت با نظام نمانده‌ای، او هم گفته بود من قول و قراری با شما ندارم، من فرزند ملت کُرد هستم، تا آن لحظه‌ای که مرا به خاک می‌سپارند دست از مبارزه بر نخواهم داشت، من آموزش دیده مکتب شهید فواد مصطفی سلطانی و شهید عطا رستمی هستم، چگونه به خون شهیدان خیانت می‌کنم؟ تا آن دقیقه‌ای که نفس در بدنم باشد و رگ‌هایم نبض داشته باشد، از مبارزه برای آزادی سرزمین و مردم دست نمی‌کشم. آنها هم می‌دانستند که شهید اقبال چقدر مصمم و مبارز است. تهدیدش می‌کردند. چند بار وقتی از بیرون باز می‌گشت، می‌گفت آمنه دوباره زنگ زدند.»



تصویری از اقبال مرادی به همراه دخترش (آرشیو شخصی)

زانبار مرادی در تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۸۸ (۲۰۰۹) زمانی که برای مدت کوتاهی در مریوان به سر می‌برد توسط نیروهای پلیس و وزارت اطلاعات در شهر مریوان بازداشت می‌شود.

« زانبار در مرز کار می‌کرد، کولبری می‌کرد. از این طرف وسایل می‌خرید و به آن طرف مرز می‌برد. به همین دلیل می‌آمد اینجا دو سه شب با ما بود دوباره می‌رفت چند شب در مریوان می‌ماند و برمی‌گشت. در همین رفت و آمدها درست روز ۱۲ مرداد ۱۳۸۸ (۲۰۰۹) بود که دستگیر شد.»

زانبار مرادی که در زمان بازداشت ۲۱ سال داشت، از سوی مقامات قضایی در دو پرونده جداگانه به اتهامات «محرابه» و «معاونت در قتل عمد» مواجه شد. اتهام «محرابه» به دلیل دست داشتن در ترور سه نفر به او نسبت داده شد، که به همین واسطه به «معاونت در قتل عمد» نیز متهم گردید. همچنین، اتهامات دیگری نظیر اقدام علیه امنیت ملی، تردد غیرمجاز از مرز و مشارکت در حمل و نگهداری اسلحه جنگی نیز به او وارد شد.^{۲۶}

دایه آمنه می‌گوید:

«تهمتی که به زانبار زدند، یک ذره هم به زانبار مربوط نمی‌شد، اما با خبر شده بودند که زانبار قاچاقی رفت و آمد می‌کند. آن جاش‌های (مزدور) خود فروش خودشان در همدستی با یک شخص دیگر با هم این کار را کردند و به گردن زانبار و لقمان انداختند.»

زانبار در روزهای اول بازجویی در رابطه با پدرش و فعالیت‌هایش مورد بازجویی قرار می‌گیرد. پیش‌تر نیز زانبار برای ارایه توضیحات یا همکاری برای دستگیری پدرش به اداره اطلاعات احضار شده بود.^{۲۷}

«زانبار خودش به من گفت، دایه نه ماه تمام زیر شکنجه بودیم. زانبار ما سه بار عمل جراحی شد. پشتش را شکسته بودند زیر شکنجه، بعد از سه عمل حالش بهتر شد، وگرنه دو سال اول در زندان همبندی‌هایش کمک‌ش می‌کردند برای حرکت کردن و حمام رفتن و بیرون رفتن.»

۲۶. بنیاد عبدالرحمن برومند، «زانبار مرادی»، بنیاد عبدالرحمن برومند برای حقوق بشر در ایران، ۱۴۰۳،
<https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-8170/zanyar-moradi>

۲۷. همان.

زانیار مرادی در نامه‌هایی که به بیرون از زندان می‌فرستد، و در گفتگو با خانواده و همبندی‌هایش بارها از روند ناعادلانه دادرسی، بیگناه بودن و از سیاسی بودن پرونده‌اش صحبت کرده است و معتقد بود به خاطر جرمی که خودش مرتکب شده باشد مجازات نمی‌شود و بارها درخواست تشکیل دادگاه عادلانه را کرده بود.^{۲۸} اقبال مرادی، که پس از فعالیت سیاسی به صورت فعال در حوزه حقوق بشر فعالیت می‌کرد، به طور مداوم مورد تهدید قرار می‌گرفت، دایه آمنه همسر اقبال مرادی می‌گوید:

«چند بار پلیس آسایش پینجویین صدایش کردند، گفتند مراقب خودت باش، ما اطلاعاتی مبنی بر در خطر بودن جان تو و امکان ترورت دریافت کرده‌ایم می‌دانیم که تعقیبت می‌کنند. پلیس سلیمانیه هم دو بار صدایش کردند و به او در اینباره هشدار دادند.»^{۲۹}

اقبال مرادی در طول اقامتش در اقلیم کردستان، دو بار هدف سو قصد جانی قرار می‌گیرد، نخستین بار در اسفند ماه سال ۱۳۸۷، که با وجود هدف قرار گرفتن با نه گلوله جان سالم به در می‌برد، و بار دوم در ۲۷ تیر ۱۳۹۷ توسط دو فرد ناشناس هدف سه گلوله قرار می‌گیرد و جان خود را از دست می‌دهد.^{۳۰} دایه آمنه قادری درباره روزی که همسرش ترور شد روایت می‌کند:

«برای چند ساعت بود که تلاش می‌کردم با او تماس بگیرم اما موفق نمیشدم، نگران شدم، همراه یکی از دوستان به جایی که برای ماهیگیری می‌رفت، رفتیم، ماشینش را از دور دیدم، ترسیدم! اطراف ماشین را جست و جو کردیم، ردی از اقبال نبود، با پلیس آسایش تماس گرفتیم. شب بود و تاریک، پلیس هم آن منطقه را تا ساعت ۱۲ شب گشت، اما چیزی پیدا نکردند. نیروهای پلیس سعی کردند با دو نورافکن بزرگ منطقه را روشن کنند و به جستجو ادامه دهند. ساعت یک و پانزده دقیقه بامداد بود، که جسد بی‌جان را در میانه رودخانه یافتند. پلیس گفت: جلو نیا بگذار اینچنین او را نبینی، گفتم من از آنچه که تو فکر میکنی

۲۸. همان.

۲۹. بنیاد عبدالرحمن برومند، «اقبال مرادی»، بنیاد عبدالرحمن برومند برای حقوق بشر در ایران، ۱۴۰۳، <https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-8465/eqbal-moradi>

۳۰. «ترور یکی از فعالین کرد در اقلیم کردستان»، Kurdistan Human Rights Network, July ۲۸, ۲۰۱۸، <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/rights-fa/ethnic-rights-fa/p۰۸۲۸/۱۹/۰۷/۲۰۱۸/>

قوی‌تر هستم، خودم او را از آب بیرون می‌کشم. دو نفر بازوهایش را گرفتند، من هم اقبال را در آغوش گرفتم، بدن خونینش را بوسیدم، پیشانیش را بوسیدم و گفتم شهادت مبارک! همان شب پس از یافتن پیکر پدرش، خودم تلفنی با زانیار در زندان رجایی شهر تماس گرفتم، گفتم زانیار گیان پدرت شهید شد! نخواستم پسرم از شخص دیگری خبر را بشنود. همبندی‌هایش که بعداً با من تماس گرفتند می‌گفتند، دایه پس از شنیدن خبر، از سوگ پدرش آرام و قرار نمی‌گرفت و فریاد می‌زد، پدر مبارزم رفت! امروز کردستان یک انسان مبارز را از دست داد! »



مزار اقبال مرادی در شهر بینجوين، اقلیم کردستان
(آرشیو شخصی)



مزار اقبال مرادی در شهر بینجوين
اقلیم کردستان (آرشیو شخصی)

در فاصله کوتاهی پس از کشته شدن اقبال مرادی، پسر او زانیار مرادی و هم پرونده‌ایش لقمان مرادی، به همراه دیگر زندانی سیاسی گرد رامین حسین پناهی، در روز ۱۷ شهریور ۱۳۹۷ در زندان رجایی شهر کرج، در حالی که روند دادرسی پرونده آنها هنوز به پایان نرسیده بوده اعدام می‌شوند.

«وکیل زانیار و لقمان، خوشبین بود که آزاد می‌شوند. اما چند شب پیش از اجرای حکم زانیار و لقمان را به بخش دیگری از زندان انتقال داده بودند. به برادرش زنگ زده بودند برای ملاقات برود، او هم همراه با پدر لقمان رفت. در ملاقات زانیار به برادرش گفته بود، که قرار است امشب ساعت دو اعدام‌مان کنند، به مادرم خبر بده و بگو دنیا را خبردار کند، که امشب ما را اعدام خواهند کرد.»

دایه آمنه بیان می‌کند که: «شش ماه قبل از ترور همسرش **اقبال مرادی** (۲۷ تیر ۱۳۹۷) و هشت ماه پیش از اعدام **زانبار** و **لقمان مرادی** (۱۷ شهریور ۱۳۹۷) خبری منتشر شد، مبنی بر اجرای زودهنگام حکم اعدام، اما در آن تاریخ اعدام‌شان نکردند، امام جمعه مریوان، **ملا مصطفی شیرزادی** گفته بود: تا زمانی که پدر **زانبار** زنده باشد، نباید این دو پسر را اعدام کرد، اگر او پیش از پسرش کشته نشود از ما انتقام خواهد گرفت.»

زانبار مرادی پس از شنیدن خبر کشته شدن پدرش در نامه‌ای خطاب به مادرش در روز اول مرداد ۱۳۹۷ که در شبکه‌های حقوق بشری منتشر شد چنین نوشته است:

«دایه گیان! مطمئن باش اگر امروز به جای گلوله‌های نشسته بر تن پدر، رد طناب‌دار بر گردن من بود، او به جای من با تو سخن می‌گفت، برای یک لحظه هم که شده به خودش اجازه نمی‌داد که به فکر انتقام باشد. چرا که او برای رویای جهانی بدون اعدام و جهانی مملو از صلح و عدالت می‌زیست. تو که بهتر از هر کسی او را می‌شناختی و دردهایش، خنده‌هایش و آرزوهایش را با تمام وجودت حس کرده‌ای بهتر از هر کسی می‌دانی که حتی کوچکترین اندیشیدنی به انتقام، پشت پا زدن به رویای پدر است. دایه گیان! مادر نازنین و جگر سوخته‌ام، در این ده سال اسارت من، هر آنکه ما را می‌شناسد می‌داند که این همه رنج و دوری و سال‌ها با طناب‌دار زیستن من به خاطر انتقام‌گیری از پدر بود. باور دارم پدر که زخم تلخ انتقام با اسارت ده ساله من بر تنش نشسته بود و خود قربانی این فاجعه سهمگین شد، هیچ‌گاه اندیشه انتقام را به خود روا نمی‌داشت و در فکر انتقام نبود چرا که برای او رویای جهانی زیبا با اعدام و انتقام معنا نمی‌یافت»^{۳۱}

دایه آمنه پس از کشته شدن همسرش به منظور دادخواهی پرونده‌ای در دادگاه **سلیمانیه** برای پیگیری قتل او باز می‌کند.

«جریان دادرسی آغاز شد شاهدانی نیز برای ارایه شهادت فراخوانده شدند اما نگذاشتند آنها را ببینیم، گزارش پزشکی قانونی نیز به خانواده تحویل داده نشد و پرونده بدون هیچ نتیجه‌ای باقی مانده است. همچنین در ایران در روند دادخواهی خانواده برای بازپس‌گیری پیکر **زانبار**، برادرش و چند نفر از خانواده که آن شب در تهران بودند، بعد از اعدام جنازه

۳۱. نامه‌ای از **زانبار مرادی** به مادرش، «شبکه حقوق بشر کردستان»، ۰۲ مرداد ۱۳۹۷، <https://kurdistanhuman-rights.org/fa/news-fa/executions-fa/2018/07/24/p5857>

زانبار را دیده بودند اما پیکرش را تحویل نداده بودند، گفته بودند خودمان آنها را به خاک می‌سپاریم و در مورد محل دفن بعداً با خبر می‌شوید. اما خبری نشد! با وکیل هم چندین مرتبه همراه با خانواده‌های لقمان و رامین حسین پناهی^{۳۲} اقدام کردیم، که از محل دفن عزیزانمان مطلع شویم اما نتیجه‌ای نداشت.^{۳۳}

دائماً می‌نشینم و به خاطراتش فکر میکنم. گاهی هست که می‌گویم ای کاش دروغ باشد، دائماً چشمم به در است می‌گویم زانبار گیان ایشالا که دروغ است و اعدام نشده‌ای، فقط تو را به یک جای دور افتاده برده‌اند و دوباره برمی‌گردی عزیزم! هیچ وقت دلم اجازه نمی‌دهد که فکر کنم نیستی زانبار گیان! مادرت لال شود اگر بگوید که نیستی!»

نرگس رضایی مادر علی حیدریان^{۳۴}

من پنج پسر و دختر دارم، علی فرزند پنجم من است. او کودکی آرام و مهربان بود همیشه نسبت به اتفاقات و مواردی که در اطرافش رخ می‌داد، علاقه داشت و کنجکاو بود، از یادگیری لذت می‌برد.

علی صمیمیت خاصی با من و پدرش داشت، اما از نظر احساسی به من نزدیک‌تر بود، به‌ویژه چون جوان‌ترین فرزندم بود. وقتی در سال ۱۳۸۱ به قندیل رفت بسیار بی‌قرار بودم، فقط به علی در کوهستان‌های کردستان فکر می‌کردم.

قبل از رفتنش حقیقتاً ما خبر نداشتیم که او می‌خواهد چه کاری انجام دهد و چه تصمیمی گرفته است، او به طور مداوم در حال مطالعه و کتاب خواندن بود.

علی همیشه کار می‌کرد، کارگر بود اما هیچ وقت پول کافی نداشت، او به حق زندگی برابر باور داشت و نسبت به تفاوت‌های اجتماعی که بین فقیر و

۳۲. «نامه سرگشاده زانبار مرادی و رامین حسین پناهی به افکار عمومی»، شبکه حقوق بشر کردستان، ۰۸ خرداد ۱۳۹۷، <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/executions-fa/2018/05/29/p5584>.

۳۳. «عفو بین‌الملل: مقامات ایران به پنهانکاری و تحمیل رنج و درد به خانواده‌های اعدام‌شدگان پایان دهند»، شبکه حقوق بشر کردستان، ۱۹ شهریور ۱۳۹۹، <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/executions-fa/2020/09/09/p14115>.

۳۴. «شکایت به سازمان ملل درباره فرزند کمانگر، شیرین علم‌هولی، فرهاد وکیلی و علی حیدریان»، عدالت برای ایران، ۱۳۹۷/۰۷/۱۸، <https://justiceiran.org/persian/projects/painscapes/sazmane-melal>.

ثروتمند در جامعه وجود داشت حساس بود و بیشتر درآمدش را برای کمک به خانواده‌های کم بضاعت اختصاص می‌داد.

یک روز گفت: “من قصد دارم برای چند روز به شهرستان بروم برای کار کردن” اما چند روز شد چند هفته و بعد از شش ماه ما متوجه شدیم که علی همراه با دو نفر از دوستانش به حزب کارگران گُردستان پیوسته.

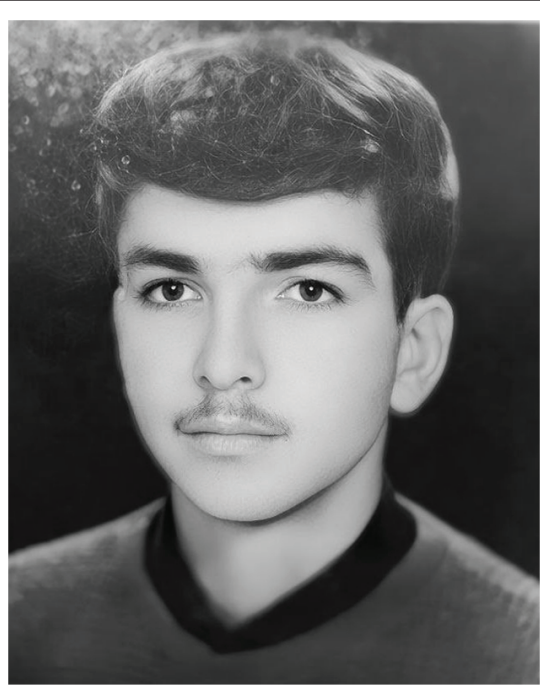
ما از علی هیچ خبری نداشتیم، و کاملاً بی‌خبر بودیم از اینکه او در تهران اقامت داشته است. در مرداد ماه ۱۳۸۵ زمانی که علی دستگیر شد، در



تصویری از دوران کودکی علی حیدریان
در کنار پدرش (آرشیو شخصی)

حال قدم زدن با دوستش بوده که متوجه می‌شود تحت کنترل است، فرار می‌کند اما داخل یک کوچه‌ی بن‌بست به دام می‌افتد و دستگیرش می‌کنند. علی در زمان دستگیری هیچ وسیله‌ای به همراه نداشت. نه اعلامیه، نه سلاح، نه کتابی. در همان روز بازداشت و به بند ۲۰۹ اوین انتقال داده می‌شود، سپس از تهران به زندان کرمانشاه منتقل می‌شود، جایی که به وحشتناک‌ترین شیوه شکنجه‌ش کرده بودند، شدیدترین شکنجه‌ها برای زندان کرمانشاه بود. در این شرایط، ما هنوز از دستگیر شدن علی بی‌خبر بودیم. من فکر می‌کردم او در قندیل است. نزدیک به نه ماه از دستگیری او می‌گذشت که از طریق یک تماس تلفنی خبر داد که در زندان اوین است. اولین دیدار ما با علی پس از سال‌ها

دوری، در اتاق ملاقات زندان اوین بود. من، پدرش، خواهر و برادرها همه رفته بودیم تهران، پس از معطلی‌های زیاد و پیش قاضی رفتن به ما اجازه‌ی ملاقات کابینی دادند. شروع کردیم به صحبت کردن گفتند باید فارسی صحبت کنید، من و پدرش نمی‌توانستیم فارسی صحبت کنیم، بقیه‌ی خانواده هم برایشان سخت بود فارسی صحبت کنند بخاطر همین وقت ملاقات ما بسیار کوتاه بود.



علی حیدریان
(آرشیو شخصی)

علی از شکنجه و اذیت کردن‌هایش

حرفی نمی‌زد، در مورد هیچ چیزی شکایت نمی‌کرد. از اخبار شنیده بودم، شکنجه‌شان کرده‌اند چون هیچی نمی‌گفت، یکبار رفتیم ملاقات حضوری به پشت گردنش نگاه کردم، می‌خواستم پشتش را ببینم گفت: "چیکار می‌کنی حالم خوب است، دست و پاهایم سر جایشان هستند، نگران نباش." فقط یک مدت کوتاه برای دو ماه بود، آن‌ها را به سندج انتقال داده بودند در آن مدت راحت‌تر بود هر هفته می‌توانستم به ملاقاتش بروم.

برای روز دادگاه، همسرم رفته بود. او می‌گفت که کل زمان رفتن به داخل اتاق دادگاه، محاکمه و صدور حکم حدود پنج دقیقه طول کشیده بود. وقتی هم حکم صادر شده بود هر سه نفر علی، فرزند کمانگر و فرهاد وکیلی شعار "زنده باد آزادی" سر داده بودند. روز قبل از اعدام، علی به من زنگ زد خیلی عادی با من و بقیه‌ی اعضای خانواده صحبت کرد. از اجرای حکم اعدام بی‌خبر بود، چشمانش ضعیف شده بودند، عینک درست کرده بود و قرار بود ما برایش

پول بفرستیم برای عینک درباره‌ی همین موضوع صحبت کردیم. روز بعد که خبر اعدام از تلویزیون و رسانه‌ها پخش شد، من در خانه بودم. ناگهان تلفن شروع کرد به زنگ زدن. بچه‌هایم، فامیل و همسایه‌ها آمدند، باور نمی‌کردیم. وکیل هم خبر نداشت، اصلاً وکیل می‌گفت: "این خبر حقیقت ندارد." پس از آن بود که وکیل گفت: "من می‌روم زندان بپرسم که خبر حقیقت دارد یا خیر؟"

وقتی وکیل از صحت خبر مطمئن شد، شوهرم همراه با چند نفر از فامیل و خانواده‌ی فرزاد کمانگر و فرهاد وکیلی برای تحویل جنازه‌ها به تهران رفتند. اما نه جنازه‌ها را به آن‌ها نشان داده بودند نه جنازه‌ها را تحویل داده بودند، چند روز جلوی زندان اوین هم تحصن کردند، تعدادی از مردم هم رفته بودند پیش‌شان با آن‌ها تحصن کرده بودند بهشان کمک کرده بودند، اما متأسفانه هیچ فایده‌ای نداشت. مراسم ختم بسیار شلوغ بود و جمعیت زیادی حضور داشتند. مردم برای ما تعریف می‌کردند، که شهر تعطیل شده و همه جا بسته است برای اعتراض به این حکم، این برای ما باعث دلگرمی و آرامش بود، باعث افتخار بود برای ما.

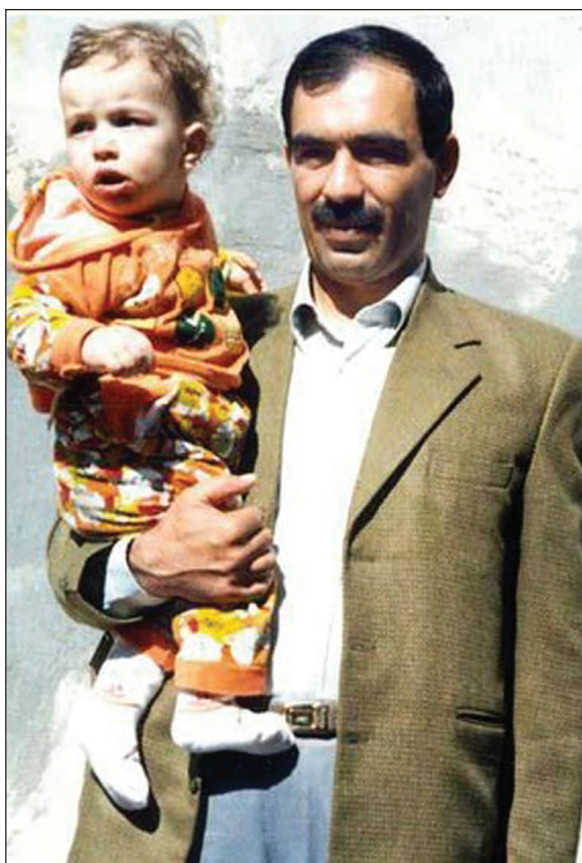
تا زمانی که پدرش زنده بود و من هم توان راه رفتن داشتم، بارها برای تحویل جنازه اقدام کردیم، اما فقط بین ارگان‌های متفاوت ما را مانند توپ به یکدیگر پاس می‌دادند، چندین بار با پدرش رفتیم تمامی قبرستان‌های تهران را گشتیم اما هیچ نشانی پیدا نکردیم. تحمل کردن این غم برای من بسیار دشوار است. تنها چیزی که با آن احساس آرامش می‌کنم، این است که علی راهی را برای زندگیش انتخاب کرده بود که دوست داشت. این برای من مادر از هر چیزی مهم‌تر است چون مطمئنم از راهی که انتخاب کرده بود احساس خوشحالی می‌کرد. همین که پسر من با سربلندی در راه آزادی سرزمینش جان خود را فدا کرده من را آرام می‌کند. اینکه او مردم آزار نبوده برای من کافی است، سربلندم که مادر علی هستم.



نرگس رضایی، مادر علی حیدریان، برای زنده نگاه داشتن یاد فرزندش گوشه‌ای از خانه را با تصویر و یادگاری‌های او مزین کرده است (آرشیو شخصی)

زیبا هژیر همسر فرهاد وکیلی^{۳۵}

من در سال ۱۳۵۰ در رودشت بدنیا آمدم. وقتی یکساله بودم، به دلیل شغل پدرم به سنندج نقل مکان کردیم و برای همیشه اینجا ماندگار شدیم. تمام دوران کودکی و جوانیم را در سنندج سپری کردم. **فرهاد** در دانشسرا تحصیل می‌کرد و من در دبیرستان بودم که با هم آشنا شدیم. مدرسه **فرهاد** در محله‌ی ما بود و اولین بار در مسیر مدرسه یکدیگر را دیدیم و به هم علاقه‌مند شدیم. چند سال با هم دوست بودیم و ارتباط داشتیم تا اینکه **فرهاد** برای خواستگاری به خانه ما آمد و با موافقت خانواده‌ها با هم ازدواج کردیم. **فرهاد** انسان



فرهاد وکیلی به همراه فرزندش

بسیار مهربانی بود و اولویت اولش همیشه خانواده بود. او همیشه تلاش می‌کرد که خانواده را دور خود جمع کند. با من خیلی رفیق بود، در آن زمان کسی از برابری و حقوق زنان صحبت نمی‌کرد، اما **فرهاد** هیچ‌گاه برای من محدودیت قائل نمی‌شد. مثلاً من رانندگی می‌رفتم و علایقم را آزادانه دنبال می‌کردم، با بچه‌ها هم همینطور بود. او به من می‌گفت: "ما باید با هم مثل رفیق باشیم، نه مثل زن و شوهر."

با اینکه **فرهاد** در خانواده خودش برادر کوچکتر بود، اما هر کسی

۳۵. "سازمان ملل چهار فعال کرد را به عنوان «ناپدیدشده قهری» به رسمیت شناخت؛" عدالت برای ایران، ۱۳۹۸/۰۵/۲۴، <https://justice4iran.org/persian/reports/un-body-recognises-four-kurds>.

در فامیل که می‌خواست کاری انجام دهد، چیزی بخرد، ازدواج کند یا هر تصمیم دیگری بگیرد با **فرهاد** مشورت می‌کرد و نظر او را می‌پرسید. مدیریت و برنامه‌ریزی **فرهاد** عالی بود، هم در خانه و هم در محیط کار، همیشه سعی می‌کرد روستایی‌هایی را که به جهاد کشاورزی مراجعه می‌کردند زود راه بیاندازد تا اذیت نشوند. **فرهاد** به سیاست علاقه‌مند بود و از سال ۱۳۶۰ در فعالیت‌های مدرسه خود شرکت می‌کرد. او در مورد سیاست در کردستان مطالعه می‌کرد و هرگاه فرصتی پیش می‌آمد درباره حقوق مردم گرد صحبت می‌کرد. **فرهاد** همیشه با جسارت و ادبیات مخصوص به خود از زندگی در جامعه‌ی برابر، بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های اتنیکی، سخن می‌گفت. هدف اصلی **فرهاد آزادی و برابری انسان‌ها بود و از ظلم بیزار بود**. اگر در یک جایی ناعدالتی می‌دید، حتما اعتراض می‌کرد. او دوست داشت که همه از لحاظ اقتصادی در یک سطح باشند. وقتی یک جوان معتاد را می‌دید، واقعا ناراحت می‌شد یا اگر کودکی را در حال دستفروشی کردن با لباس پاره می‌دید، بسیار متأثر می‌شد، **فرهاد** نسبت به ناعدالتی‌های اجتماعی حساس بود. قبل از شهریور ۱۳۸۵، **فرهاد** چندین بار احضار شده بود، اما پس از چند ساعت بازجویی یا نهایتا یک روز بازداشت آزاد می‌شد. **فرهاد** کارمند جهاد کشاورزی بود، صبح که به سر کار رفته بود، جلوی اداره دستگیرش کرده بودند. سپس از او خواسته بودند که آن‌ها را به باغ شخصی‌اش ببرد و بعد از آن حدود ده نفر برای بازرسی خانه آمدند. من هیچ اطلاعی نداشتم، تا اینکه ناگهان ماشین **فرهاد** را به داخل حیات خانه آوردند و به من گفتند که داد و بیداد نکنم؛ شوهرت دستگیر شده است فقط می‌خواهیم خانه را بگردیم. از آن‌ها پرسیدم **فرهاد** کجاست، اما هیچ جوابی ندادند. از آن روز تا حدود دو ماه و نیم ما هیچ خبری، تماسی یا اطلاعی از محل نگهداری او نداشتم. نهایتا بعد از پرس و جوی فراوان و خواهش و تمنا، متوجه شدیم که **فرهاد** به تهران منتقل شده است. چندین بار به تهران رفتیم، اما اجازه‌ی ملاقات ندادند. بعد از دو ماه و نیم توانستیم در **زندان اوین**، بند ۲۰۹ او را ملاقات کنیم. به پدر شوهر

و مادر شوهرم اجازه‌ی ملاقات ندادند چون گُردی صحبت می‌کردند و فقط به من و پسر کوچکم که آن موقع دو سال و نیم داشت اجازه‌ی ملاقات دادند. چهار مامور همراه **فرهاد** بودند یکی از ماموران به من گفت: "حق نداری با او گُردی صحبت کنی، بچه‌ات هم حق ندارد گُردی صحبت کند." من هم گفتم: نه ما در خانه فارسی صحبت می‌کنیم.

وقتی **فرهاد** در زندان کرمانشاه و بند ۲۰۹ بود، باید خود مسئولین با ما تماس می‌گرفتند و اجازه‌ی ملاقات می‌دادند؛ یعنی اگر ما می‌رفتیم، اجازه ملاقات نمی‌دادند. اما مثلاً زنگ می‌زدند و می‌گفتند که فردا روز ملاقات است. ما شب از سنندج به سوی تهران حرکت می‌کردیم و صبح زود به پیش قاضی می‌رفتیم تا برای ملاقات نامه بگیریم. سپس به طرف **اوین** می‌رفتیم و منتظر می‌ماندیم، تا هروقت که خودشان صدایمان می‌کردند. آن وقت می‌توانستیم به مدت بیست دقیقه **فرهاد** را ببینیم، هر بار مدت ملاقات بیست دقیقه بود. **فرهاد** می‌گفت: فقط برای ملاقات حضوری بیایید، نمی‌خواهم که این همه راه را تا تهران بیایید که بچه‌ها را از پشت شیشه ببینم. یک‌بار با مسئولین زندان دعوا کرده بود و ملاقات حضوری ندادند. ما هم برای ملاقات حضوری رفته بودیم، اما آنجا گفتند ملاقات از پشت شیشه است. هر چه اصرار کردیم، **فرهاد** نیامد، گفتیم اشکالی ندارد، تو بیا، ما تو را از پشت شیشه هم ببینیم مشکلی نیست. اما قبول نکرد و گفت که من با خانواده‌ام فقط حضوری ملاقات می‌کنم. دیگه رئیس زندان به او گفته بود: "جایی می‌فرستمت که به **اوین** بگویی خانه‌ی خودم!"، بعد از آن، **فرهاد** همراه با **فرزاد کمانگر** و **علی حیدریان** به زندان **رجایی‌شهر** تبعید شدند. به آنجا می‌گفتند "گوانتانامو"، بسیار وحشتناک بود. برای ملاقات در آنجا، بعد از بازرسی بدنی، باید از تونلی تاریک عبور می‌کردیم تا به سالن ملاقات برسیم. آن تونل خیلی تاریک بود و آنقدر به زن‌ها تعرض شده بود، کیف‌ها رو دزدیده بودند و قتل صورت گرفته بود که روزهای ملاقات را جدا کرده بودند؛ یک هفته زنانه و یک هفته مردانه

بود. یعنی هفته‌ای که ما می‌رفتیم، هیچ مردی از خانواده نمی‌آمد چون اجازه‌ی ورود نداشتند. زندان رجایی شهر بسیار کثیف و وحشتناک بود. در آن زمان بود که پسر کوچک من متوجه شد که پدرش زندان است، چون خیلی بچه بود و می‌پرسید: "بابا چگونه غذا می‌خورد؟ چگونه ریشش را می‌زند؟ چگونه می‌خواهد؟" بعد از ۵-۶ ماه که به اوین برگشته بودند، یکی از سربازها از فرهاد پرسیده بود که چگونه معتاد نشده‌ای. فرهاد هم پاسخ داده بود: "حتی اگر جسم من را هم معتاد کنید، روحم را نمی‌توانید معتاد کنید." صدور حکم اعدام تقریباً دو سال طول کشید، اما فرهاد خودش از آن مطلع بود و به ما نمی‌گفت. اولین باری که ملاقاتش کردیم، به من گفت: "تو زندگی خودت را بکن و مواظب بچه‌ها باش. اصلاً خودت را ناراحت نکن. حکم اعدام است." من پرسیدم: "چرا؟ تو از کجا می‌دانی؟" گفت: "می‌دانم!"

شکنجه‌های فرزاد را خوانده بودم از فرهاد پرسیدم، گفت: "شکنجه‌های فرزاد را ده برابر کن، شکنجه‌های من است. اما من اصلاً بابت شکنجه‌هایشان ناراحت نیستم؛ آن‌ها وظیفه‌شان را انجام می‌دهند. ولی هیچ وقت، هیچ وقت توهین‌هایشان را نمی‌بخشم." پرسیدم به من توهین کردند؟ به مقدسات توهین کردند؟ پاسخ داد: "به هر چیزی که برای من ارزش بوده، توهین کردند به مقدساتم، به ناموسم، به وطنم، به مردمم؛ به هر چیزی که فکر کنی. من هیچ وقت توهین‌هایشان را نمی‌بخشم، اما بابت شکنجه‌هایشان ناراحت نیستم." فرهاد در زندان کرمانشاه به خاطر فشار شکنجه‌ها دو بار سخته کرده بود. وکیل معتقد بود که با نهایت بی‌انصافی پنج سال زندان می‌گیرد اما خُب به آن‌ها تهمت زدند گفتند تروریست هستند.

برای روز دادگاه وکیل به من اطلاع داد. فرهاد گفت: "نیا نمی‌خواهم بچه من را با دستبند و پابند ببیند." من هم تنها رفتم دادگاه که فرهاد، فرزاد و علی را با پابند و دستبند آوردند، اجازه نمی‌دادند نزدیک هم باشیم یا با هم تماس داشته باشیم. از دیدنشان در آن وضعیت خیلی حالم بد شد، فرهاد از دور به من گفت: "گریه نکنی، هر حکمی هم به من دادند باید سرت را بلند نگه

داری و افتخار کنی، از کسی هم خواهش و تمنا نکن. ” من هم گفتم: باشه به خدا قول می‌دهم گریه نکنم، هیچی بهشان نگویم، خواهش هم نکنم. این‌ها را به من گفت، صدایشان زدند و رفتند. زمان خیلی کمی گذشت، شاید یک یا دو دقیقه، صدای دست زدن آمد، ماموره به من گفت: ”مثل اینکه عفو خوردن خانم وکیلی. ” مامور رفت داخل و برگشت نشست، پرسیدم چی شد؟ دیدم **فرهاد** و بقیه بیرون آمدند و شعار می‌دادند ”**زنده باد آزادی**” و دست می‌زدند.

از **فرهاد** پرسیدم چی شد؟ گفت: ”هیچی، حکم اعدام بهمون دادند!” حدود یکسال یا یکسال و نیم بعد از آن دادگاه، حکم اعدام اجرا شد.^{۳۶} آخرین ملاقات من با **فرهاد** در ۱۱-۱۲ اردیبهشت در زندان اوین بود. **فرهاد** والیبال بازی می‌کرد، در زندان اگر در والیبال برنده می‌شدند اجازه‌ی ملاقات حضوری می‌دادند، **فرهاد** برنده شده بود و به من گفت: ”نیا، بذار بعد از امتحانات، با بچه‌ها همه با هم بیاید. ” اما من قبول نکردم و با پسر کوچکم برای ملاقات رفتیم. همه چیز عادی بود، هیچ اطلاعی نداشتیم از این که در چند روز آینده حکم اعدام اجرا خواهد شد.

یکی از همبندی‌های **فرهاد** در زندان که بعد از آزادی برای دیدار با ما آمد می‌گفت: ”روز آخری که صدایشان کردند نگهبانی و بعد از آن حکم اجرا شد، **فرهاد** در حال والیبال بازی کردن بوده که صدایشان زدند، ازش پرسیدم ترشی‌ها رو چیکار کنم سرکه بریزم؟ به دوستش گفته: اگر نبردم اعدام. ”

فرهاد هر وقت در مورد آینده هم صحبت می‌کرد می‌گفت: ”اگر اجازه بدهند زنده بمانم، در آینده این کار را خواهیم کرد. ” تعریف می‌کرد: ”ما (فرهاد، فرزاد کمانگر و علی حیدریان) را در زندان اوین چندین بار بردند اعدام نمایشی، من تمرین می‌کردم که پاهایم سست نشود موقع اعدام، ما رو می‌بردن تا پای چوبه‌ی دار ولی اعدام نمی‌کردند. ” کسانی که در زندان با **فرهاد** آشنا بودند،

^{۳۶}. ”ایران پنج زندانی متهم به عضویت در «گروهک های ضد انقلاب» را اعدام کرد،” رادیو فردا، ۱۹ اردیبهشت/۱۳۸۹، https://www.radiofarda.com/a/F7_Iran_Hangs_Five_People_Include_Farzad_Kamangar/2036646.html

او را دوست داشتند. یکبار که برای ملاقات رفته بودیم یک آقای جلو آمد، خیلی با محبت سلام کرد و خم شد جلوی من، از **فرهاد** پرسیدم این آقا کی هست؟ گفت: "این آقا از کردها خیلی می‌ترسید، اما از وقتی با من رفیق شده، می‌گه من مخلص کردها هستم." خودش می‌گفت: "من الان اینجا نماد کردها هستم." رفتارش با همه بسیار خوب و محترمانه بود و همه دوستش داشتند. روز ۱۸ اردیبهشت، ساعت ۱۴:۰۰، به خانه زنگ زد و با من و بچه‌ها صحبت کرد، از روند پرونده پرسید من هم براش توضیح دادم، بعد گفتم: قاضی گفته احتمالاً شماها عفو می‌شوید. خندید گفت: "باور نکن!"

روز نوزدهم، ساعت ده صبح، من زنگ زدم به دادگاه برای اینکه در مورد جریان پرونده و عفو بپرسم، آن آقای که همیشه جوابم رو می‌داد نبود، یک نفر دیگر بود، بعد از چند دقیقه پرس و جو، گفت: "پرونده رفته بالا، برو براش دعای خیر کن." من هم گفتم یعنی چی؟ مگر شما نگفتید عفو می‌شوند؟ گفت "من نمیدونم، فردا زنگ بزنی همکارم برمی‌گرده."

در حال پرس و جو برای عفو بودم، همزمان رادیو هم روشن بود و خبر می‌داد که پنج نفر اعدام شده‌اند اما اسامی رو نگفت. در همین حال بود تلفن شروع کرد به زنگ خوردن و همه می‌پرسیدند که آیا با **فرهاد** صحبت کردی، بهت زنگ زده؟ دیگه ساعت ۱۱:۰۰ مردم اومدن تو خونه، همسایه، فامیل همه. باور نمی‌کردیم، برادر شوهرم در تهران بود رفت زندان اوین و زنگ زد که خبر صحت دارد و اعدام شدند. من نرفتم اما خانواده‌ی ما، مادر شوهرم همراه با خانواده **فرزاد و علی**، همه به طرف اوین حرکت کردند و چند شب هم جلوی اوین نشستند، اما نه جنازه‌ها را پس دادند و نه گفتند که کجا دفن شدند. بعد از اعدام روز پنجشنبه اعتصاب سراسری بود.^{۳۷} در شهرهای گردستان

۳۷. کیواندخت قهاری، "اعتصاب در شهرهای کردنشین در اعتراض به اعدامهای سیاسی"، DW, published ۱۳۸۹/۲/۲۳ (۱۳۸۹ اردیبهشت ۲۳، پنجشنبه)، <https://www.dw.com/fa-ir/%D8%A7%D8%B9%D8%AA%D8%B5%D8%A7%D8%A8-%D8%AF%D8%B1-%D8%B4%D9%87%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB%8C-%DA%A9%D8%B1%D8%AF%D9%86%D8%B4%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B9%D8%AA%D8%B1%D8%A7%D8%B6-%D8%A8%D9%87-%D8%A7%D8%B9%D8%AF%D8%A7%D9%85%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%B3%DB%8C-%D9%85%D8%B5%D8%A7%D8%AD%D8%A8%D9%87/a-5569685>

در اعتراض به این اعدام، همه جا تعطیل بود اما در کوچهی ما صف بود به من می‌گفتند برو تو حیاط ببین مردم تا کجا ایستاده‌اند به صف برای اینکه با شما همدردی کنند، سرسلامتی بهت بگویند و کنار شما باشند. حضور مردم برای ما خیلی تسلی بخش بود، مادرهای زیادی آمده بودند می‌گفتند، ما دو فرزندمان شهید شده یا سه شهید داریم، دخترم اعدام شده است. مردم از سنندج، مریوان، سقز و تهران برای ابراز همدردی آمده بودند.



مزار نمادین فرهاد وکیلی

پسر کوچک من بسیار بی‌قرار و ناراحت بود، چون قبل از اعدام مراسم ختم پدر بزرگش را دیده بود. دائما می‌پرسید، چرا پدر بزرگ قبر دارد اما بابا نه؟ من هم ۴۰-۵۰ روز بعد از اعدام بود، که در روستای خود فرهاد، قصریان یه قبر نمادین برای او گذاشتم که خالی است، فقط بخاطر آرامش پسر کوچکم آن را درست کردم. در طول این سال‌ها، من برای تحویل جنازه تلاش زیادی کردم، اما هیچ نتیجه‌ای نداشت. وقتی در سنندج می‌روم می‌گویند ما اعدام



مادر فرهاد وکیلی بر سر مزار نمادین فرهاد

نکردیم، برو تهران. وقتی هم به تهران می‌روم، می‌گویند به ما ربطی ندارد شوهر تو سنجیه، برو سنج اصلاً جواب نمی‌دهند. خیلی سخت بود برای من که بپذیرم فرهاد اعدام شده است، هنوز هم باور نمی‌کنم، همیشه فکر می‌کنم که یک روزی این در را باز می‌کند و برمی‌گردد خانه.

مصاحبه‌ی اختصاصی منصور رزاقی با شیرین کمانگر

روز سه‌شنبه بیستم اردیبهشت ۱۳۸۹، یک روز پس از اعدام پنج زندانی سیاسی، فرزاد کمانگر، فرهاد وکیلی، علی حیدریان، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان، خانواده‌های آنان همراه با وکلا برای تحویل گرفتن پیکرهای اعدام‌شدگان به دادسرای انقلاب تهران مراجعه می‌کنند. همان روز شیرین

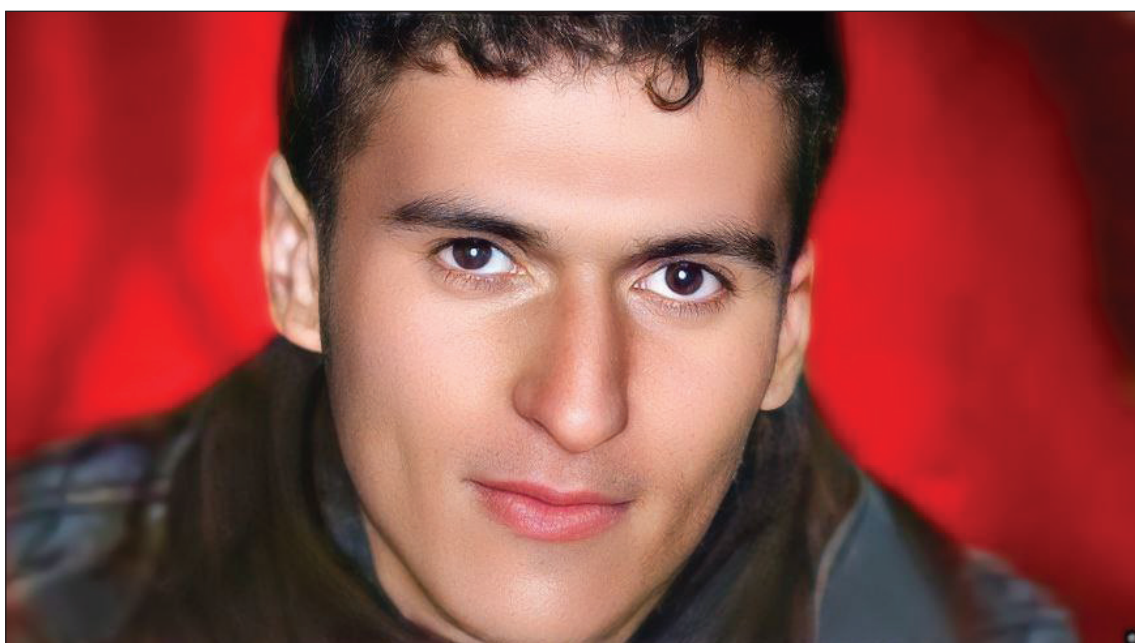
کمانگر، خواهر فرزاد کمانگر، در مصاحبه‌ای با منصور رزاقی از رادیو صدای نو عنوان می‌دارد، که مسئولین شرط تحویل جنازه‌ها را تضمین کنترل جو شهرهای کردستان و حفظ آرامش مردم توسط خانواده‌ها عنوان کرده‌اند. شیرین کمانگر، در این گفتگو به واکنش مادرش، دایه سلطنه، از شنیدن خبر اعدام فرزاد نیز اشاره می‌کند. وی بیان می‌کند: "مادرم واقعیت را پذیرفته است؛ او بارها به فرزاد گفته بود که باید سربند از زندان بیرون بیاید، زنده باشد یا خیر، اهمیت سربند بیرون آمدن از زندان است. اکنون نیز از این موضوع خوشحال است، که فرزاد بهایی برای سرزمینش پرداخت کرده است. حالا فرزاد کمانگر یک الگو است؛ برای همیشه جاودانه شد و جاودانه خواهند ماند. من از این خوشحال هستم، که تمام مادران کردستان آرزو می‌کنند، فرزندان‌شان را به دامان مادری چون مادر فرزاد بسپارند، تا شاید فرزندی دیگر مانند فرزاد پرورش یابد."



دایه سلطنه، مادر فرزاد کمانگر

کلثومه طاریمرادی مادر حبیب‌الله گلپری‌پور

در سال ۱۳۶۰ ازدواج کردم و در سال ۱۳۶۳ اولین فرزندم **حبیب** به دنیا آمد. او نوزادی با نمک و دوست‌داشتنی بود و از اولین روزی که به دنیا آمد، بیاد ندارم یکبار من را اذیت کرده باشد. **حبیب** کودکی آرام بود و دلی صاف مثل آینه داشت. برخلاف بسیاری از جوان‌ها که از نشستن و گوش دادن به صحبت‌های دیگران خسته می‌شوند، **حبیب** از این کار لذت می‌برد و بیشتر اوقات در جمع‌های خانوادگی وقتی برای بحث و گفتگو شرکت می‌کرد او از بقیه جوان‌تر بود.



حبیب‌الله گلپری‌پور

از لحاظ احساسی **حبیب** بسیار به من نزدیک بود و صمیمیت خاصی با هم داشتیم، او بسیار مهربان و با ملاحظه بود. عاشق کوهنوردی و طبیعت بود و به طور منظم هر هفته با دوستانش به کوه آیدر می‌رفت. همچنین به یادگیری موسیقی علاقه داشت و در حال یاد گرفتن سه‌تار بود، قبل از اینکه به **قندیل** برود. ما هیچ اطلاعی از رفتن **حبیب** به **قندیل** نداشتیم. در سال ۱۳۸۲ به مناسبت معافیتش از سربازی مراسم مولودی گرفته بودیم. **حبیب** یک مغازه‌ی کوچک

داشت و چند روز پس از این مراسم مولودی گفت که برای خرید به شهرستان می‌رود. اما چند روز پس از این سفر، در یک تماس به ما اطلاع داد که به قندیل رفته و دیگر بر نمی‌گردد. ما از حبیب بی‌خبر بودیم تا اینکه روزی کسی به خانه زنگ زد و با دخترم صحبت کرد. او را شناخت من هم گوشی را گرفتم و گفتم: «پسر، صدایت آشناست. می‌توانی خودت را معرفی کنی؟» سپس گفت: «مادر، صدایم را نمی‌شناسی؟» حبیب توضیح داد که دستگیر شده و دو روز است که به مهاباد منتقل شده است.

حبیب می‌گفت که کسی او را به نهادهای امنیتی گزارش داده است، حبیب را به یک پمپ بنزین در مهاباد می‌برد که در آنجا حبیب دستگیر می‌شود. مأموران به مردم گفته بودند که حبیب دزد است و قصد داشته ماشین آن شخص را بدزدد، به همین دلیل او را دستگیر می‌کنند. در زمان دستگیری حبیب فقط کتاب به همراه داشته بود. حدود چهار ماه از زمان زندانی شدن حبیب گذشته بود که با ما تماس گرفت و اطلاع داد در زندان مهاباد است. در طول این چهار ماه، حبیب ابتدا در مهاباد دستگیر می‌شود، اما بین زندان‌های سنندج، کرمانشاه و ارومیه جابجا می‌شود، تا اینکه سرانجام دقیقاً در روز تولدش به بند عمومی زندان مهاباد منتقل شده بود و توانست با ما تماس بگیرد.

همان روز به سمت مهاباد حرکت کردیم و توانستیم او را از پشت شیشه ملاقات کنیم. برای روز بعد ملاقات حضوری داشتند، حبیب گفت: «دایه، می‌توانی برای ملاقات حضوری هم بیایی؟» گفتم: آره عزیزم، اگر همین جا جلوی زندان هم خوابیدم فردا میام. روز بعد برای ملاقات حضوری رفتم، اما خیلی ناراحت بودم و فقط گریه می‌کردم، نمی‌توانستم در آن شرایط او را ببینم. حبیب هیچ‌گاه از شکنجه‌هایش صحبت نمی‌کرد و هیچ شکایتی هم نمی‌کرد، اما در آن مدت شانه، دست و پایش شکسته بود. با این حال، از لحاظ روحی بسیار قوی بود و همیشه با روی خوش و لبخند با ما صحبت می‌کرد. می‌گفت: «مادر نگاهم کن، هیچیم نیست، حالم خوب است، نگران نباش.»

بعد از چندماه حبیب را از مهاباد به زندان ارومیه منتقل کردند. در هنگام انتقال نه وکیل اطلاع داشت نه ما، وقتی برای ملاقات میرفتیم، به ما می‌گفتند اینجا نیست و نمی‌دانیم به کجا منتقل شده است. یک بار برای ملاقات به زندان ارومیه رفتیم، گفتند که حبیب اینجا نیست، با اصرار و خواهش، یکی از مسئولان گفت: که او را به سمنان منتقل کرده‌اند. وکلای حبیب هم از این انتقال بی‌خبر بودند. حبیب سه وکیل داشت، اما در چنین پرونده‌هایی معمولاً وکیل کار خاصی نمی‌کند، یعنی هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید که انجام دهد. حبیب انسانی بسیار مهربان و آرام بود با هیچ‌کسی در زندان مشکل نداشت، همه او را دوست داشتند و برایش احترام قائل بودند. حبیب تعریف می‌کرد: "وقتی من به زندان ارومیه منتقل شدم، یک روز مرا با دستبند و پابند بردند هوا خوری، دور تا دور من مأموران مسلح ایستاده بودند، تعجب می‌کردم با خودم می‌گفتم، چرا این همه انسان مسلح از من با دستبند و پابند می‌ترسند، من که بخاطر شکنجه‌ها توان ایستادن و راه رفتن را نداشتم، مگر من چه کاری کرده‌ام؟"

پس از اعدام فرزاد کمانگر و رفقاییش، حبیب و برخی دیگر از زندانیان سیاسی در زندان ارومیه اعتصاب غذا کرده بودند و به همین دلیل آن‌ها را به انفرادی منتقل کرده بودند. وقتی برای ملاقات به زندان ارومیه رفتیم، ملاقات از پشت شیشه بود و به ما گفتند که باید فارسی صحبت کنیم، در غیر این صورت اجازه‌ی ملاقات نخواهیم داد. بچه‌ها توانستند چند کلمه صحبت کنند، اما برای من سخت بود دو کلمه صحبت کردم، نتوانستم فارسی ادامه دهم و به همین دلیل ملاقات بعد از چند دقیقه به پایان رسید.

حبیب در دو دادگاه حکم‌های متفاوتی دریافت کرده بود. در دادگاه سنندج، به او حکم ده سال زندان داده بودند که با وثیقه می‌توانست آزاد شود. اما در دادگاه مهاباد، حکم اعدام گرفته بود و حق آزادی با وثیقه وجود نداشت. در این باره، در یک ویدئو و نامه اظهار کرد: "چطور می‌شود که طبق قوانین یک کشور و در یک سیستم قضایی، یک نفر در دو شهر دو حکم مجزا دریافت کند؟"

روز قبل از اعدام، حبیب با من تماس گرفت، حالش خوب بود با هم صحبت

کردیم، هیچ اطلاعی از اجرای حکم نداشتیم. من در حال آماده شدن برای ملاقات حضوری در روز شنبه بودم، که یکی از دوستانش در زندان با من تماس گرفت و گفت حبیب را به یک جای دور منتقل کرده‌اند، پرسیدم: یعنی چه؟ دیروز با من صحبت کرد چیزی نگفت.

برده بودنش تک سلولی ما اطلاع نداشتیم، هیچ کسی به ما درباره‌ی اجرای حکم یا آخرین ملاقات اطلاعی نداده بود. صبح روز شنبه رسیدم ارومیه و برای ملاقات حضوری به زندان رفتم. برای ملاقات نیاز به برگه‌ای از طرف قاضی داشتم، یکی از کارمنداها به من گفت که او را اعدام کرده‌اند! من هم شروع کردم به گریه و زاری کردن، قاضی گفت: "نه دروغه، کی به شما گفته؟" آن‌ها انکار می‌کردند و می‌گفتند که الان با زندان تماس می‌گیریم تا تلفنی با حبیب صحبت کنی.

من نمی‌توانستم راه بروم یا بایستم، جلوی زندان ارومیه نشسته بودم و گریه می‌کردم.

تا عصر به همین صورت بود، آن‌ها آمدند گفتند بروید اطلاعات ارومیه، آن‌ها خبر دارند، چند نفر از اعضای خانواده به سمت آنجا رفتند، زمان کمی گذشته بود شاید ده دقیقه که چند نفر از مأموران آمدند، وسایل و وصیت‌نامه‌ی حبیب را گذاشتند داخل اتومبیل شخصی ما و گفتند از اینجا بروید، من پس از آن دیگر توان صحبت و حرکت کردن را نداشتم.

از آن‌ها تقاضا کردم جنازه را به من نشان دهند، اما قبول نکردند، تقاضا کردم جنازه را به من تحویل دهند، اما همچنان موافقت نکردند. هیچ کسی با ما نبود، ما تنها و بی‌کس بودیم!

حبیب در ارومیه یک وکیل داشت، با او تماس گرفتم و گفتم: تو وکیل هستی، بیا صحبت کن که به من جنازه را تحویل دهند که ببرم و در سنندج دفن کنم، وکیل هم گوشی را قطع کرد و به هیچکدام از تماس‌هایم پاسخ نداد. در نهایت شب برگشتیم سنندج و در خانه‌ی خودمان مراسم ختم گرفتیم، مردم زیادی از جاهای مختلف آمده بودند و مراسم بسیار شلوغ بود، اما من اصلاً حواسم نبود که در اطرافم چه اتفاقی می‌افتد، انگار که بیهوش بودم و هیچ چیزی به یاد ندارم.

خلاصه و نتیجه گیری

این پژوهش که بر اساس مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته با اعضای گروه مادران آشتی کردستان و روایت خانواده اعدام‌شدگان انجام شده، نشان می‌دهد که گروه مادران آشتی در واکنش به سرکوب و خفقانی که به جامعه کردستان، خانواده زندانیان سیاسی و اعدام‌شدگان تحمیل شده، شکل گرفته است. تبعیض‌ها و سیاست‌های انسان‌زدایی از مردم کرد و جنبش‌های مردمی در کردستان که تا به امروز ادامه داشته‌اند، همراه با غیرقانونی بودن هرگونه فعالیت سیاسی جدی و مستقل، زمینه‌ساز پیدایش این جنبش مقاومتی و مردمی در کردستان شده است که مادران، پیشگامان آن هستند.

مادران آشتی کردستان با الگوبرداری از مادران صلح در کردستان ترکیه، به عنوان موج نوینی از جنبش دادخواهی مادران کرد، پس از سرکوب‌های دهه نخست حاکمیت جمهوری اسلامی در کردستان، با گفتمانی تازه برای حل مسئله کرد در ایران به شیوه‌ای دموکراتیک، حقوق‌بشری و غیرنظامی وارد عرصه سیاسی کردستان شدند. ارتباط مادران صلح در کردستان ترکیه با گروه‌های چپ و بخش عمومی در ترکیه، آن‌ها را به عنوان یک حرکت مادرانه در سطح داخلی و بین‌المللی شناسانده است. اما در مقابل، به دلیل فضای سیاسی حاکم بر ایران و فاصله میان مرکز و حاشیه، ارتباطات مادران آشتی با حرکت‌های مرکزی و عمومی به سطح ارتباطات شخصی و تک به تک محدود مانده است، که این امر به نوعی باعث به حاشیه رانده شدن جنبش دادخواهی کردستان، علیرغم سرکوب‌های مضاعف مبتنی بر هویت اتنیکی-مذهبی، از جریان عمومی جنبش دادخواهی ایران شده است. ارتباط مادران آشتی در کردستان ایران و ترکیه نیز به دلیل دوری جغرافیایی و شرایط سیاسی حاکم بر کردستان در هر دو بخش، بسیار محدود بوده است. به همین دلیل، فرصت آموختن از تجربیات، موفقیت‌ها و شکست‌ها برای این مادران محدود یا نایاب بوده است.

براساس مصاحبه‌های انجام شده در این پژوهش مادران آشتی کردستان، یک

گروه ناهمگن و متشکل از مادران مبارزان گرد است که بدون توجه به ایدئولوژی و حزب مورد نظر فرزندان‌شان، توانسته است حرکتی منسجم که نماینده جنبش دادخواهی و صلح‌طلبی در کردستان باشد را شکل دهد. این گروه، علیرغم فشار نهادهای امنیتی، برای چندین دهه در صحنه باقی مانده و مانع از به حاشیه رفتن و رکود جنبش دادخواهی مادران کردستان شده است. در جریان خیزش ژن، ژیان، آزادی نیز، مادران کشته‌شدگان اعتراضات به این گروه پیوسته و از تجربیات آن‌ها برای ادامه فعالیت‌های دادخواهانه خود بهره‌مند شده‌اند. مادران آشتی با فعالیت‌های هوشمندانه و استفاده از شیوه‌های مختلف مقاومت مدنی، توانسته‌اند تأثیر بسزایی در فضای سیاسی کردستان بگذارند و به طرح مسئله ستم بر مبنای هویت اتنیکی در این جغرافیا پردازند. آن‌ها با تبدیل مادرانگی از یک مفهوم سنتی و خانگی به یک سوژه فعال و پیشرو، به عرصه عمومی قدم گذاشته و خواستار تغییرات اجتماعی و سیاسی در کردستان و ایران شده‌اند. با وجود آزارها و بازداشت‌های مکرر از سوی نهادهای امنیتی، این گروه همچنان به فعالیت‌های خود در زمینه حقوق بشر و دادخواهی ادامه داده و در صحنه سیاسی کردستان حضور فعال دارند. با توجه به توصیفات اعضای گروه، مادران آشتی کردستان نه تنها یک گروه مختص به مادران است، بلکه به عنوان فضایی آلترناتیو برای اکتیویسم زنان جوان در راستای برابری حقوقی و رفع خشونت از زنان در جامعه مردسالار نیز ایفای نقش می‌کند و از جایگاه اجتماعی خود برای آگاهی‌رسانی و حمایت از زنان بهره می‌برد. در نتیجه، گروه مادران آشتی کردستان را می‌توان علاوه بر جنبش دادخواهی و حقوق بشری، به عنوان بخشی فعال از جنبش زنان ایران نیز تعریف کرد.

مادران با عدم سکوت، تداوم حضور در عرصه عمومی و پافشاری بر آرمان‌های عدالت جویانه در واقع مانع از حذف روایت به حاشیه رانده‌شدگان از جریان اصلی تاریخ شده‌اند. نکته قابل توجه در روایت راویان دادخواهی در این پژوهش، که عموماً به دلیل تفاوت عقیده سیاسی-مذهبی قربانی سیستم قضائی ناعادلانه و خشونت دولتی شده‌اند، این است که اگرچه به دلیل فضای

موجود در ایران همه این خانواده‌ها و مادران در ابتدای مسیر دادخواهی به تنهایی برای نجات جان عزیزانشان و توقف احکام اعدام تلاش کرده‌اند، اما در هر کجای این مسیر که با دیگر خانواده‌ها و مادرانی چون اعضای گروه مادران آشتی آشنا شده‌اند، دیگر تنها نمانده‌اند. آنچنان که مادران گزارش می‌کنند، حضور استوار مادرانی که تجربیات مشابهی را از سر گذرانده‌اند برای مادر داغ دیده قوت قلب است، و آن‌ها در کنار یکدیگر مسیر دادخواهی را ادامه می‌دهند. آنچنان که یکی از مادران آشتی می‌گوید «خانواده قربانیان جمهوری اسلامی، مانند تکه‌های یک آهنربای عظیم هستند، که می‌گردند و یکدیگر را پیدا می‌کنند و کنار یکدیگر جمع می‌شوند.»

آنطور که مادران دادخواه و اعضای گروه مادران آشتی نیز نقل می‌کنند، مادران از سخن گفتن درباره سرگذشت خود در مسیر دادخواهی فرزندانشان با دیگر مادرها و در کنار یکدیگر بودن تسکین و آرامش خاطر می‌گیرند. به طور کلی، قربانیان خشونت‌های دولتی و سیاسی به دلیل تجربیات هولناکی که از سر گذرانده‌اند، حامل روایت‌های گوناگونی هستند که از عمق درد و رنج تا داستان‌های پایداری و مقاومت را در بر می‌گیرد. این قربانیان اغلب بیان این روایت‌ها را امری ضروری می‌دانند؛ هم به منظور بهبود و بازیابی روانی و هم به عنوان شهادتی بر وقوع فجایع، تا از این طریق از تکرار چنین فجایعی در آینده جلوگیری کنند. این رویکرد، بر پیوند دادن شهادت و روایتگری قربانیان با مبارزه برای عدالت و حقوق بشر تأکید دارد و آن‌ها را به عنوان بخشی از یک جنبش گسترده‌تر برای تحقق این اهداف معرفی می‌کند. «داستان بی‌عدالتی گفته می‌شود تا بی‌عدالتی تکرار نشود.»^{۳۸} «مزایای روایتگری توسط قربانیان آشکار است، چه از نظر بازناسانی کردن افرادی که به واسطه خشونت از آنها انسان‌زدایی شده و مورد تحقیر قرار گرفته‌اند و چه از نظر به وجود آوردن فرهنگی از احترام به حقوق بشر در سراسر جامعه.»^{۳۹}

^{۳۸}. Archdiocese of São Paulo, 1998; Argentina Comisión Nacional sobre la Desaparición de Personas, 1986, as cited in Claire Hackett and Bill Rolston, "The Burden of Memory: Victims, Storytelling and Resistance in Northern Ireland," *Memory Studies* 2, no. 3 (2009), p. 355.

^{۳۹}. Claire Hackett and Bill Rolston, "The Burden of Memory: Victims, Storytelling and Resistance in Northern Ireland," *Memory Studies* 2, no. 3 (2009), p. 355.

تاریخ شفاهی، همان‌گونه که در این پژوهش به کار گرفته شده، برای پژوهشگران علوم اجتماعی به ویژه در حوزه‌هایی که به بازنمایی روایت‌های گروه‌هایی از جامعه می‌پردازد که به دلیل تفکیک‌های جنسیتی، نژادی یا طبقه اجتماعی خود حذف یا نادیده گرفته شده‌اند، جذابیت و اهمیت زیادی دارد.

ممکن است این روشی باشد تا پروژه‌های عدالت اجتماعی به شکل کامل‌تری ظاهر شوند.^{۴۰} یکی از پروژه‌های موفق در این حوزه، تاریخ نگاری شفاهی فمینیستی است که با دربرگیری داستان و صدای زنان به بازسازی تاریخ و پیش بردن عدالت اجتماعی کمک کرده است،^{۴۱} باعث حس ارتباط با زنان گذشته و تجربه زیسته آن زنان می‌شود.^{۴۲} آنچه که در این پژوهش و در قالب تاریخ شفاهی تلاش شد به انجام برسد، دربرگیری روایت افرادی بود، که در پژوهش‌های مشابه پیش از خود نادیده گرفته شده بودند. چنان که **والری جینزیک**، در مقاله «تاریخ شفاهی به عنوان پروژه‌ای برای عدالت اجتماعی» استدلال می‌کند، پروژه‌های تاریخ شفاهی این امکان را فراهم می‌کنند تا داستان‌های افرادی که ممکن است در پروژه‌های دیگر به طور سنتی نادیده گرفته شده باشند، فرصت بیابند تا صدای خود را ثبت کنند.^{۴۳} این کار به ما کمک می‌کند که از افراد دور مانده از مرکز توجه جامعه بیاموزیم، در واقع ممکن است ضمن آشنایی با دیدگاه دیگران، نسبت به موضوعات عدالت اجتماعی نیز آگاه‌تر شویم.^{۴۴} به این ترتیب در این پژوهش تلاش شد به واسطه روایتگری **مادران آشتی کردستان** که از اوایل دهه هشتاد هجری شمسی (۲۰۰۰) پا به عرصه فعالیت گذاشتند، همچنین روایت خانواده‌های دادخواه در قالب تاریخ شفاهی امکان دسترسی به آن بخش از تاریخ دادخواهی در کردستان که پیش از این خارج از دسترس بود، برای عموم مردم ممکن شود.

۴۰. Valerie J. Janesick, "Oral History as a Social Justice Project: Issues for the Qualitative Researcher," Qualitative Report 12, no. 1 (2007), p. 117.

۴۱. Janesick, "Oral History as a Social Justice Project," p. 115

۴۲. Janesick, "Oral History as a Social Justice Project," p. 117.

۴۳. همان.

۴۴. همان.

فهرست منابع

Aslan, Özlem. "Politics of Motherhood and the Experience of the Mothers of Peace in Turkey." Master's thesis, Sosyal Bilimler Enstitüsü, 2007.

Barbalet, Jack M. "Power and Resistance." *British Journal of Sociology* (1985): 531-548.

Çağlayan, Handan. *Analar, yoldaşlar, tanrıçalar: Kürt hareketinde kadınlar ve kadın kimliğinin oluşumu*. İstanbul: İletişim Yayınları, 2016.

Giddens, Anthony. *Central Problems in Social Theory: Action, Structure, and Contradiction in Social Analysis*. Vol. 241. Berkeley: University of California Press, 1979.

Hackett, Claire, and Bill Rolston. "The Burden of Memory: Victims, Storytelling and Resistance in Northern Ireland." *Memory Studies* 2, no. 3 (2009): 355-376.

Janesick, Valerie J. "Oral History as a Social Justice Project: Issues for the Qualitative Researcher." *Qualitative Report* 12, no. 1 (2007): 111-121.

Janesick, Valerie J. "Oral History Interviewing with Purpose and Critical Awareness." 2020.

Mojab, Shahrzad. "Crossing the Boundaries of Nationalism, Patriarchy, and Eurocentrism: The Struggle for a Kurdish Women's Studies Network." *Canadian Woman Studies/les cahiers de la femme* (1997).

Mojab, Shahrzad. "The Politics of 'Cyberfeminism' in the Middle East: The Case of Kurdish Women." *Race, Gender & Class* 8, no. 4 (2001): 42-61. Accessed June 2024. <http://www.jstor.org/stable/41674994>

Mojab, Shahrzad. "Women in Politics and War: The Case of Kurdistan." *Women in International Development Publication Series, Working Paper #145*. Michigan: Michigan State University, 1987.

Orhan, Gözde. "From Motherhood to Activism: A History of Women in Transformation." Master's thesis, Atatürk İlkeleri ve İnkılap Tarihi Enstitüsü, 2008.

Reinharz, Shulamit, and Lynn Davidman. *Feminist Methods in Social Research*. Oxford: Oxford University Press, 1992.

منابع آنلاین

Deutsche Welle Farsi. "«مادران مقاومت» اشک آلمانی‌ها را در آورد." منتشر شده در ۲۳ مه ۲۰۲۴. <https://www.dw.com/fa-ir/video-69225995> /مادران-مقاومت-اشک-آلمانیها-را-درآورد/

Faridi, Ali Asghar. "سوم اسفند ۷۷ در سنج، اوج اتحاد اصول‌گراها و اصلاح‌طلبان." ایران اینترنشنال، ۳ مارس ۲۰۱۹. <https://old.iranintl.com/%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86/%D8%B3%D9%88%D9%85-%D8%A7%D8%B3%D9%81%D9%86%D8%AF-%D9%87%D9%81%D8%AA%D8%A7%D8%AF-%D9%88-%D9%87%D9%81%D8%AA-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%86%D9%86%D8%AF%D8%AC-%D8%A7%D9%88%D8%AC-%D8%A7%D8%AA%D8%AD%D8%A7%D8%AF-%D8%A7%D8%B5%D9%88%D9%84%DA%AF%D8%B1%D8%A7%D9%87%D8%A7-%D9%88-%D8%A7%D8%B5%D9%84%D8%A7%D8%AD-%D8%B7%D9%84%D8%A8%D8%A7%D9%86-0>

بنیاد حقوق بشر در ایران. "ریحانه جباری ملایری." دسترسی در ۱ ژوئن ۲۰۲۴. <https://www.iranrights.org/fa/memorial/story/-7338/reyhaneh-jabbari-malayeri>

"خبرگزاری صدا و سیماي کردستان - مصادره اموال همسر شیدا رحیمی، فعال زن کرد با استناد به قاعده «خروج از استیمان»." شبکه حقوق بشر کردستان، ۲۱ فوریه ۲۰۲۴. <https://kurdiŝtanhumanrights.org/fa/news-fa/prison-sentences-fa/2024/02/21/p32725>

"شبکه حقوق بشر کردستان - بازداشت یکی از مادران آشتی کردستان در دهگلان." شبکه حقوق بشر کردستان، ۲۸ فوریه ۲۰۲۰. <https://kurdiŝtanhumanrights.org/fa/news-fa/./rights-fa/womens-rights-fa/2020/02/29/p12058>

Kurdistan Human Rights Network. "اعتراض به اعدام دسته‌جمعی زندانیان اهل سنت در زندان رجایی‌شهر." ۲۸ ژوئیه ۲۰۱۸. <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/./rights-fa/ethnic-rights-fa/2018/07/19/p5828>

"نامه‌ای از زانیار مرادی به مادرش." شبکه حقوق بشر کردستان, ۲۸ ژوئیه ۲۰۱۸. <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/executions-fa/2018/07/24/p5857>

"نامه سرگشاده زانیار مرادی و رامین حسین پناهی به افکار عمومی." شبکه حقوق بشر کردستان, ۲۹ مه ۲۰۱۸. <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/executions-fa/2018/05/29/p5584>

"عفو بین‌الملل: مقامات ایران به پنهانکاری و تحمیل رنج و درد به خانواده‌های اعدام‌شدگان پایان دهند." شبکه حقوق بشر کردستان, ۹ سپتامبر ۲۰۲۰. <https://kurdistanhumanrights.org/fa/news-fa/executions-fa/2020/09/09/p14115>

"شکایت به سازمان ملل درباره فرزند کمانگر، شیرین علم‌هولی، فرهاد وکیلی و علی حیدریان." عدالت برای ایران, ۱۸ ژوئیه ۲۰۱۸. <https://justice4iran.org/persian/projects/pain-scapes/sazmane-melal>

United Nations. "سازمان ملل چهار فعال کرد را به عنوان «ناپدیدشده قهری» به رسمیت شناخت." عدالت برای ایران, ۲۴ مه ۲۰۲۰. <https://justice4iran.org/persian/reports/un-body-recognises-four-kurds>

"ایران پنج زندانی متهم به عضویت در «گروهک‌های ضد انقلاب» را اعدام کرد." رادیو فردا, ۹ مه ۲۰۱۰. https://www.radiofarda.com/a/F7_Iran_Hangs_Five_People_Include_Farzad_Kamangar/2036646.html

"کیواندخت قهری - اعتصاب در شهرهای کردنشین در اعتراض به اعدام‌های سیاسی." DW, ۲۳ مه ۲۰۱۰. <https://www.dw.com/fa-ir/%D8%A7%D8%B9%D8%AA%D8%B5%D8%A7%D8%A8-%D8%AF%D8%B1-%D8%B4%D9%87%D8%B1%D9%87%D8%A7%DB%8C-%DA%A9%D8%B1%D8%AF%D9%86%D8%B4%D8%B%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%D8%B9%D8%AA%D8%B1%D8%A7%D8%B6-%D8%A8%D9%87-%D8%A7%D8%B9%D8%AF%D8%A7%D9%85%D9%87%D8%A7%DB%8C-%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%B3%DB%8C-%D9%85%D8%B5%D8%A7%D8%AD%D8%A8%D9%87/a-5569685>

<https://govarikomar.com/>